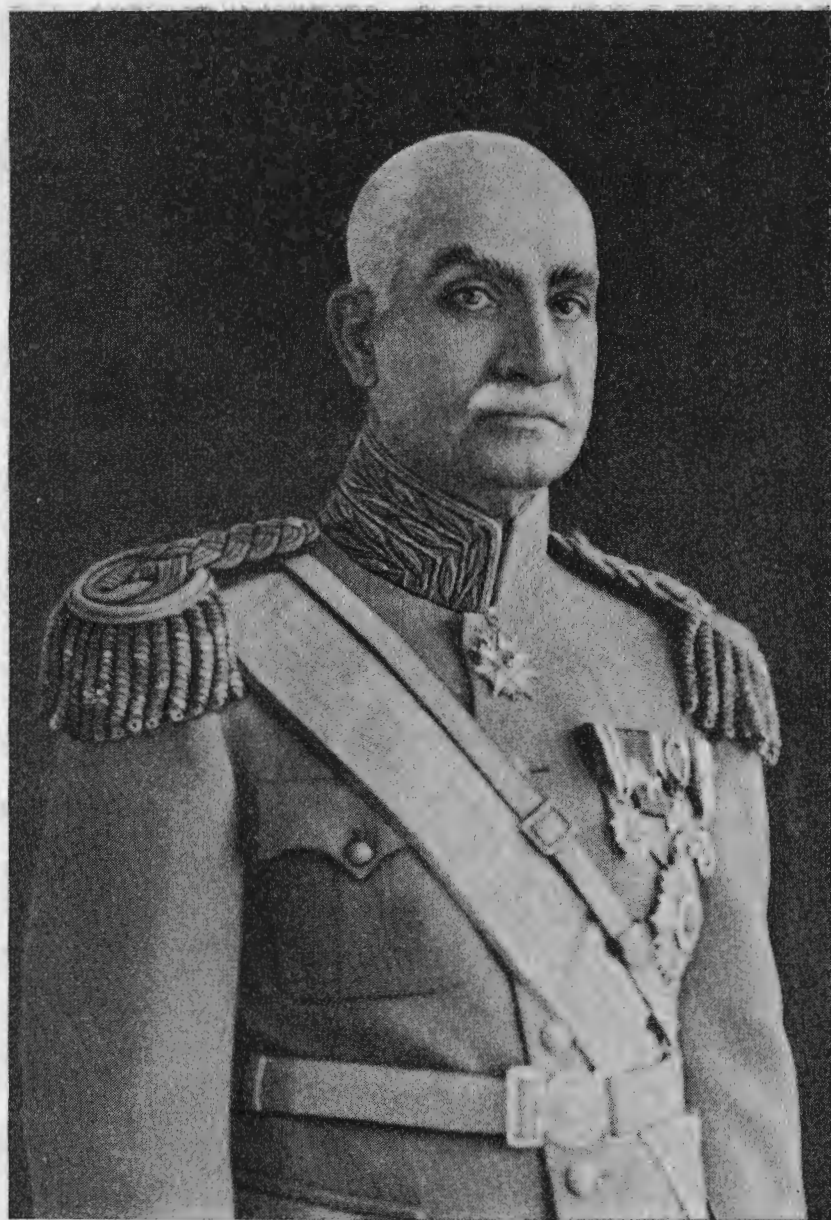


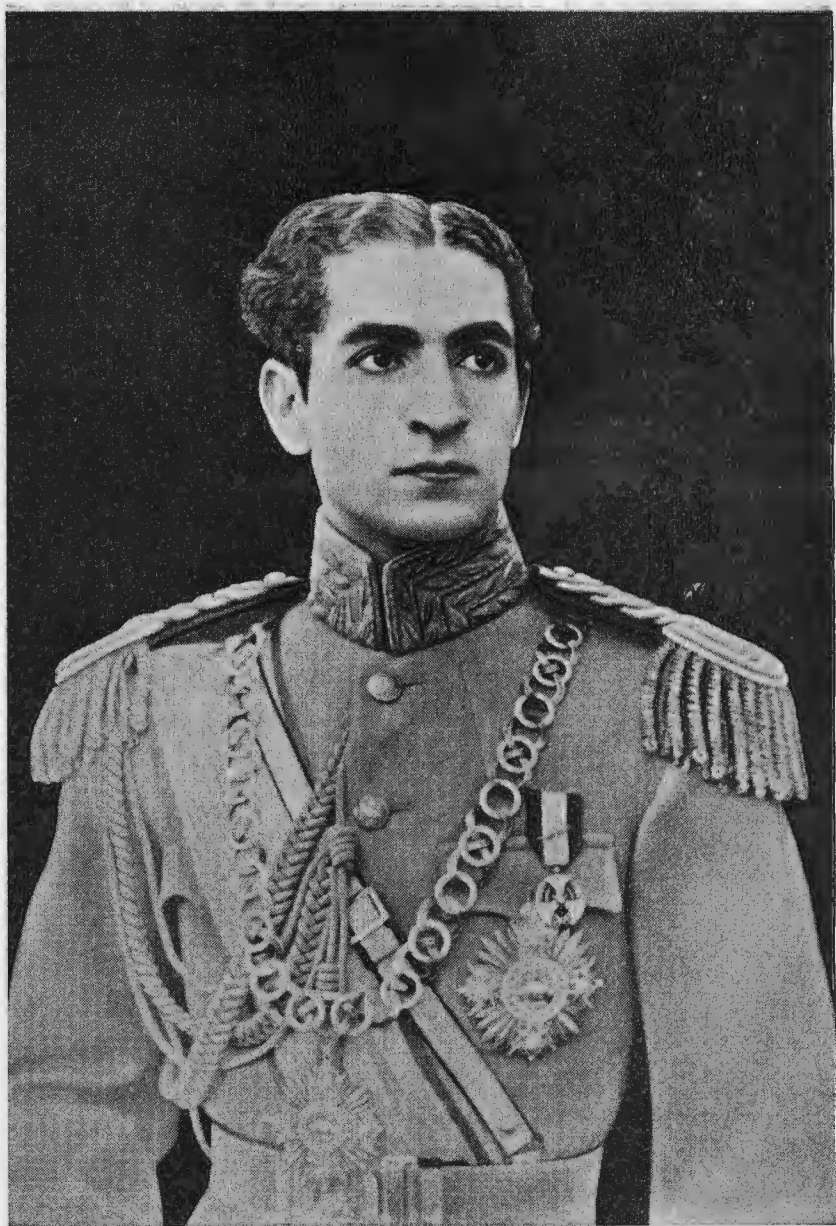




۲۵

بدر-نیل





توانا بود هر که دانا بود

وزارت فرهنگ

کتاب

صرف و نحو و قرأت عربی

سال اول دبیرستانها

حق چاپ محفوظ

۱۳۲۰

چاپخانه تابان

آغاز

در این عصر خجسته که اراده خیره‌زنه شاهنشاه انیسری و علیحضرت بهائی و شایسته ضابطه
 و توجهات حکیمانه والا حضرت بهائیون و لایق معتمد توسعه و ترقی علوم و فنون و
 رفع هرگونه نقص اختلاف دشمنان اجتماعی کشور معطوف است، وزارت فرهنگ
 لازم دانست که برنامه آموزشگاهها را با این منظور عالی کاملاً موافق نماید، و نخست صلاح
 برنامه تحصیلات متوسطه پرداخت، و چون اجراء برنامه بی اصلاح کتب درسی نبود
 بنود دریاخ ۲۷ همراه ۱۳۱۷ تصویب نامه از بیت وزیران گذرانید که نگارش
 کتب دبیرستانی از برنش احدث و داشتن شرایط لازم ایجاب میکرد، و بموجب آن
 بیتی از استادان دانشگاه و دبیران که پیشینه تالیف و تدوین داشتند
 بنام کمیسیون تهیه و چاپ کتب برگزیده شد تا برای انجام این امر مقدماتی
 وضع کنند که همه کتب دبیرستانی بر طبق یک اسلوب مطلوب و موافق با اصول
 آموزش و پرورش نگارش یافته علاوه بر مواد علمی و ادبی مؤید خصال ملی و ملکات را
 باشد که از عهد باستان سرشته نهاد ایرانیان بوده، مانند میهن پرستی، شاه دوستی

د
درست گفتاری و درست کرداری و دیگر صفات و اخلاق نیکو که منظور اصلی از
هر تعلیم و تربیت میباشد .

پس پیشنها و این کمیسیون تالیف کتاب درسی هر یک از مواد برنامه بچند تن
از کسانی که آموخته و شایستگی داشتند ارجاع شد .

اینک کتاب صرف و نحو و قرائت عربی برای سال اول دبیرستانها که تالیف
آن به آقایان :

احمد بهمنیار ، استاد دانشگاه

محمد حسین فاضل تونی ، استاد دانشگاه

عبدالرحمن فردا مرزی

و اگر دار شده بود از طرف وزارت فرهنگ منتشر میشد که در همه دبیرستانهای ایران
و دختران کشور مختصراً تدریس شود . وزیر فرهنگ

بهمنیار



دستور آموزش

کتاب صرف و کتاب نحو در زبان فارسی نوشته شده است که فهمیدن و فهمانیدن مطالبش آسان باشد. و برای اینکه مطالب ذهنی شاگردان گردد، و در شناختن مورد اعمال هر قاعده تسلط یابند، تمرین های فراوان آورده شده و بدیهی است که در ضمن این تمرینها مقداری لغات و عبارات عربی را هم می آموزند، و از این قسمت بدرس قرائت آنها هم مدد می رسد.

درین سال اول مطابق دستوریکه در برنامه مقرر گردیده و نظر باستعداد شاگردان از قواعد صرف و نحو عربی کمترین مقدار آکفاشده و میزان مطالب چنان گرفته شده است که معلم بتواند آنها را با وقت موسع و نهایت تا ثانی ذهنی شاگردان سازد. قواعدیکه باین سال تخصیص داده شده با وجود اندک و مختصر بودن بعضی مرتب شده است که شاگرد بفرا گرفتن آنها سر رشته زبان عربی را بدست می آورد، و نهش برای دریافتن مطالب و مواد سالهای بعد مستعد می شود.

برای روشن بودن مطالب قاعده با دستور بما که بفارسی است بخط نستعلیق و شالها و تمرینها که ناچار عربی است بخط نسخ نوشته شده است چنانکه بخوبی از یکدیگر متمایز میباشند.

ترجمه کلمات عبارات عربی برای سهولت استفاده با خود آنها نوشته شده است بخیر
آنچه در غریبات کتاب خواست که در آخر کتاب فهرستی از آنها ترتیب شده و شاگردان
می توانند در مورد احتیاج بدان مراجعه کنند.

در کتاب قرائت نیز این نکات منظور، و برای آسان ساختن کار معلم و شاگرد در
هر درس لغاتی که برای شاگردان تازگی داشته بفارسی ترجمه شده است تا در موقع
مطالعه و غیاب معلم در معانی کلمات و جمله ها در نمانند.

اگر چه در پران ادبیات که باید این کتابها را تدریس کنند خود روش تعلیم دروس
عربی را در دست دارند و میدانند که مطالب صرف و نحو از کجا و چگونه باید شروع شود،
و از هر درس چه مقدار باید تعلیم کرد و چه تکالیف برای شاگردان باید تعیین نمود، لیکن
مقتضی و بلکه لازم است که بعضی نکات اشاره شود؛

۱- چنانکه تجربه معلوم شده مناسب ترین است که تعلیم عربی را از کتاب صرف
آغاز کنند و در چهار پنج هفته اول سال تحصیلی دیگر نپردازند. پس از آنکه شاگردان
در صرف مقداری پیش رفتند کم کم میتوان به قرائت و ترجمه هم پرداخت، بدین ترتیب
که از یک ساعت درس مقداری را مصروف صرف کنند و مقداری را به قرائت بپردازند.
باین طریق کتاب صرف سه ماه تمام و کمال آموخت میشود. پس از آن بخوانا کنند
و باقی مدت سال را با آموختن نحو و بقیه قرائت مشغول باشند. و چون مقدار قرائت

صرف و نحو سال اول زیاد نیست در همان مدتی که کتاب نحو درس اصلی خواهد بود بصر
تیرمبواره مراجعه کنند تا فراموش نشود

۲- در تدریس صرف و نحو اولین منظور معلم باید این باشد که شاگردان قواعد را
خوب بفهمند و از روشی که نتیجش حفظ عبارات بدون فهم مطلب است باید کاملاً
دور می‌جست و باید مطمئن بود که شاگرد اگر مطلب را فهمید بخاطرش میماند و لازم نیست
که او را بحفظ عبارات وادارند.

۳- سفارش دیگر این است که تمرینهای کتاب را مراقب باشند که شاگردان
بدقت و از روی فهم مجرب دارند، و این نکته را در نظر داشته باشند که تمرینات
آورده شده برای نمونه است و بنا بر این نباید بدانها اکتفا کرد بلکه از خارج نیز بآ
سؤالات نمود و تکلیفات معین نکرد. در قرائت هم باید شاگردان را بقواعد صرف
و نحوی که آموخته اند بصورت سؤال یا بطریق دیگر متوجه ساخت.

۴- در مجرب داشتن تمرینهای صرف باید این نکته را همیشه منظور داشت که
شاگردان در سال اول باید در تصرف ماضی و مضارع و امر از هر فعل سالم (اعم از
ملائی و رباعی و مجرد و غیره) و در شناختن صیغه های این سه فعل و معادل بر صیغه
در فارسی کمال تسلط پیدا کنند و این سبب بدقت در اجرای تمرینهاست.

۵- در قرائت یا تمرینات ممکن است که شاگردان بچالاتی از کلمات

چه تصریفی و چه اعرابی که قاعده اش را نخوانده و نمیدانند بر خورند و کار برایشان شوار
گردد. درین گونه موارد معلّم باید اگر مقتضی ممکن باشد قاعده و سببی را که موجب آن
حالت شده است بطور مختصر و ساده بشاگردان گوشزد کند. و اگر ممکن یا مقتضی
نباشد بآنها تذکر دهد که قاعده و سبب را در سالهای بعد خواهند دانست.

۶- در تمرینها و در سهامی قرائت هر کجا با مثال و اشعار بر بخورند باید شاگردان را
بدان متوجه سازند و ادا دارند که آن عبارات را بنحوا طر بسیارند و حفظ کنند.

در خاتمه باز توجه میدهم که در صرف و نحو سال اول مخصوصاً بقواعد مذکور مختصر
اکتفا شده است تا شاگردان برای فرا گرفتن و فهم آنها فرصت کافی داشته باشند
ویرا اگر اتمام کند که شاگردان درین سال همین مقدار از معلومات عربی را که درین کتابها
گنجانیده شده است چنانکه باید و شاید فرا گیرند نتایج خوب آن را برود می احساس
کرده و خواهد دید که در پیش بانهایت آسانی و با کمال خوبی و درستی پیش رفته، و
بدین است که سالهای بعد کار ویرود انشجوی آسانتر و زحمتشان کمتر خواهد بود.

کتاب صرف

حروف عربی

- ۱- کلمات هر زبان از حروفی که الفبای آن زبان نمیده میشود ترکیب مییابند.
- ۲- الفبای عربی بیست و هشت حرف و اسامی آنها با تلفظ درست و تمام بدین قرار است:
الف باء ثاء جیم حاء خاء دال ذال راء زاء سین شین صاد ضاد طاء ظاء
عین غین فاء قاف کاف لام میم نون واو هاء باء.
- ۳- الف و واو و یاء از حروف علة و بیست و پنج حرف دیگر از حروف صحه میباشند.
- ۴- الف در خط عربی نماینده دو صد است یکی صدی الفی که از فضای همین بوضعی خاص بیرون میآید مانند الف قال و دغا و دیگری صدی همزه که از پنج گلواد ایشود مانند آتمز و اینرهم.
- ۵- همزه در بعض کلمات عربی علامت مخصوص خود را نوشته میشود مانند جاء و جزء و در بعض کلمات بصورت الف یا وایا یا نوشته میشود لیکن برای رفع اشتبا علامت همزه را اگر بصورت الف باشد گاهی در بالا و گاهی در زیر و اگر بصورت واو یا باشد همیشه در بالای حرف رسم میکنند مانند انزل، انکوش، انسان آدمی، لوله، مروارید، ذنب، گرگ، ...
- ۶- الف جز در وسط یا آخر کلمات نیاید برخلاف همزه که در اول کلمه هم واقع میشود مانند آتمز، انه، سائل، پرسید، قرة، خواند.

پرش و قیرین

کلمات بر زبان از چه ترکیب میشود ؟ الفبای عربی چند حرف و اسامی حروف عربی با تلفظ درست تمام چیست ؟ حروف عله کدام است و حروف صحه کدام ؟ الف و خط عربی نماینده چند صداست ؟ بنزه در کلمات عربی بچند شکل نوشته میشود ؟ یکی از فرقهای الف و بنزه را بگویند ؟ از کلمات عربی که در فارسی خوانده این پنج کلمه دارای الفی که بعد از الف خوانده شود پنج کلمه دارای الفی که بعد از بنزه خوانده میشود بگویند ؟ برای بنزه ای که بعلامت مخصوص خود نوشته میشود پنج مثال بیاورید . از بنزه ای که بصورت و او نوشته میشود پنجین آن را که بصورت یا نوشته میشود پنج مثال بیاورید .

حرکت و سکون و تنوین

۷- حرکاتی که حروف عربی با آنها تلفظ میشود سه است : ضمه ُ و فتحه َ و کسره ِ . که بفارسی پیش و زبر و زیر گویند .

۸- علامت «ضمه و فتحه» را در بالای حرف و علامت «کسره» را در زیر حرف میگذارند .

۹- حرف ضمه دار را مضموم و حرف فتحه دار را مفتوح و حرف کسره دار را مکسور مینامند .

مثلاً در کلمه مُقْتَدِرٌ «توانا، میم مضموم و تا، مفتوح و و ال مکسور است .

۱۰- مقابل حرکت سکون است و علامت سکون این ۰ است .

۱۱- علامت سکون را در بالای حرف میگذارند و حرفی را که سکون دارد ساکن مینامند .

مانند قاف مُقْتَدِرٌ که حرفی ساکن است .

ضوابط

۱۴- مقصود از ضوابط علاماتی غیر از حرکات است که بر حروف کلمه میگذرانند تا طرز تلفظ آن معلوم و مضبوط باشد.

۱۵- ضوابط چهار است: شدت، مدّ، وصل، و قطع.

۱۶- شد را بالای حرف میگذرانند و علامت این است که حرف دوبار تلفظ میشود مانند مُقَدِّم که چنین خوانده میشود مُقَدِّم.

۱۷- مد معمولاً روی الف گذارده میشود و الفی که مد دارد همزه و الف همزه با صدای الفی خوانده میشود مانند آدم، امیر، فرمان دهنده، کتاب، بازگشت.

۱۸- وصل را روی همزه ای که در اول کلمه بصورت الف نوشته میشود میگذرانند و همزه ای که علامت وصل دارد خوانده نمی شود مانند وَاکْتَبَ «و نویس» که خوانده میشود وَکْتُبَ.

۱۹- قطع علامت خوانده شدن همزه است و آنرا اگر همزه مضموم یا مفتوح باشد بالای الف و اگر کسور باشد در زیر آن رسم میکنند مانند اَلْکَرَمِ «گرمی داشت» اَلْکَرَمِ «گرمی داشته شد» اَلْکَرَامِ «گرمی داشتن».

پیشش و تیرین

مقصود از ضوابط چیست؟ ضوابط چیست و کدام است؟ شد را کجا می نویسند و علامت چیست؟

مد معمولاً کجا گذارده میشود و الف مد دار چه خوانده میشود؟ وصل را روی کدام حرف میگذرانند و حکم همزه ای

که علامت وصل دارد چیست ؟ قطع علامت چیست و کجا که آوده میشود ؟ از کلمات عربی که در فارسی خوانده اید پنج کلمه که حرف شده و داشته باشند پنج کلمه که با علامت مذ نوشته میشود بگوئید .

همزه وصل و قطع

۲۰- همزه در اول کلمات عربی یا وصل است یا قطع .

۲۱- همزه وصل آنست که فقط در ابتدای سخن آغاز جمله تلفظ شود و اگر در میان سخن یا جمله واقع گردد تلفظ نشود مانند همزه اجلس بنشین ، که درین جمله اجلس یا رَجُلُ بنشین اید ، تلفظ میشود و درین جمله یا رَجُلُ اجلس اید بنشین ، تلفظ در نمی آید .

۲۲- همزه قطع آنست که در همه جا خوانده شود مانند همزه اکْرِمُ که هم درین جمله اکْرِمُ یا رَجُلُ اْکْرَمی بارید ، و هم درین جمله یا رَجُلُ اْکْرِف اید و گرامی بارید خوانده میشود .

۲۳- شناختن کلماتی که همزه آنها وصل یا قطع است قواعدی دارد که در ساهی بعد خواهد خواند .

پیش و تفرین

همزه در اول کلمات عربی چند قسم است ؟ همزه وصل کدام است ؟ همزه قطع کدام است ؟ برای شناختن موارد وصل و قطع قواعدی هست یا نه ؟ پیش از این کلمات که اول آنها همزه وصل یکی ازین حروف دَ فَ ثَمَّ باید و آنگاه بخوانند .

اِزْنَمِ اَرَمَور، اَنْظَرُوا بَكْرِيه، اِسْتَفِزْ اَمْرَشْ نَحْو، اِنْكَسَرِ نَحْت، اِسْمِ اَنام،
اَكْتَسَبُوا كِب كوند، اِسْوَدَتْ سِيَاث، اِطْمَآنْ آرام شد، اِحْزَارِ اَمْرَشْ نَحْو
اِقْنِدار توان بودن، اِنْصِرَافِ برگشتن، اِنْصِرَفِي برگرد، اِبْنِ پسر، اِثْنان دو
اِنْصِرِفُوا برگردید، اِعْلَمِ بدان،

این کلمات که ایشان بسره قطع است بار حرفی که یاد شد اَوْ فِ شُم، بخوانید
اَهْلَكَ نابود ساخت، اَنْظِرِ صِلت ده، اِنْذَارِ بیم دادن، اَسْمَاء نامها
اَقْلَمُوا دستگار شدند، اَكْتَسَبِ كِب بیکم، اِسْتَفِزْ اَمْرَشْ بخوانم
اِنْعَام بخش کردن، اِنْعَام چهارپایان، اَعْبُدِ میرستم، اَبْناء پسران
اِحْبُ دوست میدارم، اُبْغِضُ دشمن میدارم، اِذْسال بستان
اَعْطِ دود بخشید، اَنْصِرِفِ برگردم

حروف شمسی قمری

۲۴- از بیت وشت حرف عربی چهارده حرف اشمی و چهارده حرف قمری
مینامند

۲۵- شمسی حرفی است که بعد از آن حرف تریف، شده و گرد و لام آن با آن
تلفظ نشود مانند اَلشَّمْسُ، خورشید، که چنین تلفظ میشود اَشَّمْسُ.

۲۶- قمری حرفی است که بعد از آن شده و گرد و لام آن با آن تلفظ نشود مانند
اَلْقَمَرُ

۲۷- چهارده حرف شمسی است ت ث د ذ ز س ش ص ض ط ظ ل ن
مانند التَّرابُ خاک، الشَّعْرُ میره، الذَّارُ دره، الذَّلِيلُ غدار، الزَّوْجُ دره، الزَّهْدُ
دروغ، الزَّهْلَةُ آسمان، السَّمْعُ (موم)، الصَّبُورُ دیکها، الصَّوُّ دُفوع، الطَّالِبُ
درجینه، الظَّافِرُ پیروزنده، اللَّوْجُ (تخته)، التَّوْرُ (روشنی).

۲۸- چهارده حرف قمری است ا ب ج ح خ ع غ ف ق ک م و ه ی
مانند الْأَسَدُ شیر، الْأَبابُ دره، الْجَوَادُ بخشنده، الْجَلِيمُ برادر، الْخَبْرُ نیک،
الْعِلْمُ دانش، الْعِلَامُ پیر، الْفَقْبَةُ (دشمن)، الْفَلَمُ دغا، الْكَلْبُ دانه، الْمُسْلِمُ
آموخته، التَّوْجُودُ هستی، الْهَادِي دروغ، الْهَبِينُ دسگند.

پیش و مرین

پست است حرف عربی چه قسم است؟ شمسی چگونه حرفی را گویند؟ قمری چگونه حرفی است؟ چهارده حرف
شمسی را مثال بگویند. چهارده حرف قمری را مثال بگویند. اسمی است پست حرف عربی یا آل، ذکر کنید.

اسم و فعل و حرف

۲۹- کلمات عربی سه قسم است اسم و فعل و حرف.

۳۰- اسم کلمه ایست که نام شخص یا چیز یا کاری باشد مانند مُحَمَّدٌ، نَامُشْخُص، فَرَسٌ.

مَدْبُتٌ، دُشْمَر، کُتَاب، دَانِه، کِتَابَةُ، دُشْمَن، عِلْم، دُشْمَن، عَلَامَةُ، دُشْمَن.

۳۱- فعل کلمه ایست که بر کاری در زمان گذشته یا حال یا آینده دلالت کند مانند

کَتَّ (نوشت، بذهبت، میرود، اِقْرَأْ بخوان).

۳۲- حرف کله ایست که نه نام باشد و نه برکاری در زمانی دلالت کند مانند مِین
از، لا، ف، پس.

پیش و قرین

کلمات عربی چند قسم است ؟ اهم چگونه کله ایست ؟ فعل کدام است ؟ حرف کدام است ؟ اهم فعل
و حرف این کلمات را معین کنید.

اِسْأَلْ (پرس)، لَيْتَ (کاش)، سِکَّةٌ (کوچه)، سَارَعَ (شتافت)، اِنَّا كُنَّا شُرَارًا (اقرار داریم)،
مُرْسَلٌ (فرستاده)، وَرَدَ (بازگشت)، نَفَرٌ (بگیزیم)، سَوَادٌ (سیاهی)، تَقْدِرُ (میتوانی)،
اَنَا (من)، عَلَيَّ (بر من)، بَطْلَمُ (ستم میکند)، اَكْرَمُ (گرامی دارد)، اَلْفُ (هزار)، مِنْ (از)،
زَبَدٌ (نام مروی)، لِي (برای من)، تِسْعَةٌ (نه)، اَوْدَى (مأمور فرمان دهی)، لَانَهُ (لان)،
رُبَّ (ب)، بَيَاضٌ (سفیدی)، لَا تَخَفْ (ترس)، وَقَعَ (افتاد)، فِ (پس، ذاین)،
دَبَّكْ (خروس)، حَتَّى (تا)، جَعَفَرٌ (نام مروی)، اَلْعَلَّ (شاید)، يَنْظُرُ (چشم میدارد)، اَلَّتِي (که)،
اَطْلُبُ (بحر)، اَسْتَمِعُوا (گوش دهید)، اَوْلَاءُ (آنها)، مَنْ (کسی که)، اَذْكُرُ (یاد کن)،
اِجْتَنِبُوا (دوری جوید).

مذکر و مؤنث

۳۳- اهم یاذکر است یا مؤنث.

۳۴- مذکر اسمی است که نام یا وصف انسان یا حیوان را باشد مانند آب، پدر، حمل،
اشتر، زغال، دانا، سنج، تیزرو،

۳۵- مؤنث اسمی است که نام یا وصف انسان یا حیوان ماده باشد مانند اقر، ماه،
ناقد، شتر ماده، عاَلَمَة، دانا، ستر بخت، تیزرو،

۳۶- در عربی مانند فران، چیر نامی بی روح را هم برخی را مذکر و برخی را مؤنث می آورند و
صرف و نحو ایگونه مذکر و مؤنث را مجاز می خوانند. مذکر مجازی مانند قنر، ماه، جسم، تن،
رأس، سر، مؤنث مجازی مانند شمس، خورشید، نقش، روان، وِجِل، پای،

۳۷- علامت مؤنث بودن اسم که با خزان محقق می کنند راست است: ۱- ناء مانند فاطمة
نام زنی، عاَلَمَة، دانا، ۲- الف کوتاه مقصور، مانند لیلی، نام زنی، غطی، برگشته،
۳- الف کشیده، ممدود، مانند خنساء، نام زنی، حنّاء، سرخ،

۳۸- اسم مؤنثی را که علامت تأنیث نداشته باشد مؤنث معنوی می خوانند مانند ذب
نام زنی، شمس، خورشید، ارض، زمین،

پرسش و میرین

اسم نظریات زیاد چه قسم است؟ مذکر کدام است؟ مؤنث کدام؟ کدام قسم از مذکر و مؤنث
مجازی می خوانند؟ علامت مؤنث بودن اسم چنانست؟ اسم مؤنثی را که علامت تأنیث ندارد چه می خوانند؟
بروزی از این اسمهای مؤنث را (مجازی، حقیقی، معنوی، مؤنث تبار، مؤنث بالف مقصور، ممدود،

معین کنید و جدا گانه بنویسید .

زَنْبُ نام زنی ، اُذُن گوش ، یَغْدُ دنت ، لَبْلُ نام زنی ، غَرَاءُ روشن ، شَاخَجَتْ دباغ ،
بَضَاءُ سفید ، سُغْدُ نام زنی ، عَین چشم ، هِنْد نام زنی ، مُعَلِّمَة آموزگار ،
جَهَنَّم دوزخ ، عَذَاءُ دشمنه ، سَلَى نام زنی ، اُخْت خواهر ، خَضْرَاءُ سبز ،
صُغْرَى کوچکتر ، فَاثُ دَبر ، ثَمَرَة سیوه ، دَار درزی ، حَوْرَاءُ سیاه چشم ،
حَرْب جنگ ، عَمَّة عمه ، عُظْمَى بزرگتر ، نَعْل کفش ، حَقَاءُ نادان ،
أَرْض زمین ، صَفْرَاءُ زرد ، سَقَر دوزخ ، صَبْع کفار ، خَالَة مادر ، سَوْدَاءُ سیاه ،
نَار آتش ، عَرَجَاءُ دگت ، کَف دگست ، رَیح باد ، عَارِفَة شناسنده ،
عَصَا چوب دست ، کَاش جام ، زَهْرَاءُ تپان ، مَبْقِیَة دست ، قَوْس دکان ،
مَقْبُوعَة گوناگون ، بَیْر دجوه ، أَرْزَب خرگوش ، بَد دَست ، عَاتِکَة نام زنی ، وَالِدَة مادر ،
قَدَم دگم ، بِنْدَاءُ بیابان .

مفرد و مشنی و جمع

۳۹- هر اسمی یا مفرد است یا مشنی یا جمع .

۴۰- مفرد آنست که بر یک فرد دلالت کند مانند رَجُل که معنی یک مرد است .

۴۱- مشنی آنست که بر دو فرد دلالت کند و علامتش الف و نون یا و نون است

که با خر مفرد می آفریند مانند رَجُلَانِ یا رَجُلَیْنِ یعنی دو مرد .

- ۴۲- جمع آنست که بر سه فرد و بیشتر دلالت کند مانند دجال (مردان) .
 ۴۳- جمع سه قسم است : جمع مذکر سالم ، جمع مؤنث سالم ، جمع کسره .
 ۴۴- جمع مذکر سالم با افزودن واو و نون یا یا و نون با خبر مفرد ساخته میشود مانند
 مُسَلِّمُونَ یا مُسَلِّمِينَ جمع مُسَلِّم .

۴۵- جمع مؤنث سالم با افزودن الف و تاء با خبر مفرد ساخته میشود مانند مَزَبَجَات
 جمع مَزَبَج .

- ۴۶- جمع کسره تغییر دادن و در هم شکستن صورت مفرد ساخته میشود مانند دِجَال و اُسْد
 و زُسْل جمع دَجَل (رود) و اَسْد (شیر) و دَسْوَل (فرستاده) .
 ۴۷- در فارسی برای مثنی و جمع یک لفظ می آورند و اسم در فارسی بدو قسم مفرد و جمع
 تقسیم میشود مانند مسلمان ، مسلمانان ، مریم و مریمیا ، شیر و شیران ، فرستاده و فرستادگان .
 پرسش و تمرین

اسم نکره دلالت بر یک یا چند نفره و چند قسم است ؟ مفرد کدام است ؟ مثنی کدام و علامتش چیست ؟
 جمع کدام است ؟ جمع چند قسم است ؟ جمع مذکر سالم چگونه ساخته میشود ؟ جمع مؤنث سالم چگونه ؟
 جمع کسره چگونه ؟ آیا در فارسی هم مثنی و جمع دو لفظ مختلف دارد ؟ از کلمات زیر مفرد و مثنی و قسم جمع را
 معین کنید و هر قسم را جداگانه بنویسید .

قَاعِدَة (بنیاد و آئین) ، طَرَفَتین (دو کناره) ، دَوَاعی (اسباب) ، شَاهِد (گواه) ،

فَرَح شاد شد.

۵۰. مضارع فعلی است که بر کاری در زمان حال آئیده دلالت کند مانند يَذْهَبُ

بیرود، يَقْرَحُ شاد میشود.

۵۱. امر فعلی است که بر طلب کاری دلالت کند مانند اِذْهَبْ برو، اِفْرَحْ شاد شو!

ماضی

۵۲. فعل ماضی چهارده صیغه دارد و تصریفش از ماده ك ت ا به نوشتن چنین است:

غائب مذکر غائب مؤنث

مفرد	مثنی	جمع	مفرد	مثنی	جمع
كَبَّ	كَبَا	كَبَوْا	كَبَّتْ	كَبَتَا	كَبْنَ
نوشت	نوشتند	نوشتند	نوشت	نوشتند	نوشتند

مخاطب مذکر مخاطب مؤنث

مفرد	مثنی	جمع	مفرد	مثنی	جمع
كَبْتَ	كَبْتُمَا	كَبْتُمْ	كَبْتِ	كَبْتُمَا	كَبْنِ
نوشتی	نوشتید	نوشتید	نوشتی	نوشتید	نوشتید

تکلم مذکر و مؤنث

وعدہ مفرد کَبْتُ دُشتم مع غیر (مثنی جمع) کَبْتُمَا دُشتم

پیش و قرین

فعل چه قسم است ؟ ماضی چگونه فعلی است ؟ مضارع چگونه ؟ امر چگونه ؟ ماضی چه صیغه دارد و تصریف چگونه ؟
این فعلهای ماضی را بر قیاس کَتَبَ تصریف کنید.

ذَهَبَ رفت ، جَلَسَ نشست ، عَلِمَ دانست ، سَمِعَ شنید ، عَظُمَ بزرگ شد ،
صَغُرَ کوچک شد ، اَدُسَّ در ستا ، عَلَّمَ آموخت ، غَاشَرَ آبریزش کرد ، تَعَلَّمَ فراگرفت ، تَسَاحَّ آسان گرفت ، اِحْتَرَزَ احتذر کرد ، اِنْصَرَفَ بازگشت ، اِنْسَفَهَ
پرسید ، تَرَجَّمَه تفسیر کرد .

تطبیق ماضی فارسی و عربی

- ۵۳- فعل ماضی در فارسی شش صیغه و در عربی چنانکه دانستید چهارده صیغه دارد .
- ۵۴- سبب پشتر بودن صیغه های فعل عربی اینست که در عربی میان مذکر و مؤنث و همچنین میان شئی و جمع تفاوت گذارده میشود و برای هر کدام لفظی خاص می آورند بطوریکه فارسی که لفظ مذکر و مؤنث و لفظ شئی و جمع درین زبان یکی است .
- ۵۵- تطبیق شش صیغه ماضی مطلق فارسی از ماده « نوشتن » با چهارده صیغه ماضی عربی از ماده « کتابة » بدینقرار است :

اول شخص	دوم شخص	سوم شخص
نوشتم	نوشتی	نوشت
کَتَبْتُ	کَتَبْتَ کَتَبْتَ	کَتَبَ کَتَبَتْ
مانده فارسی برای مذکر نوشتن یک لفظ	یکرد یکمن	یک مرد یک زن
نوشتیم	نوشتید	نوشتند
کَتَبْنَا	کَتَبْتُمْ کَتَبْتُمْ	کَتَبُوا کَتَبْنَ
مانده فارسی برای مذکر نوشتن جمیع یک لفظ	دو مرد دو زن کرده مردان کرده زنان	دو مرد دو زن کرده مردان کرده زنان

پرسش و تمرین

هل در فارسی چه صیغه در عربی چه صیغه دارد؟ سبب بیشتر بودن صیغه های فعل عربی چیست؟ شش صیغه فارسی «نوشت» را با چهارده صیغه ماضی عربی «کَتَبَ» تعیین کنید. در کدام شخص ماضی فارسی و عربی مانده هم مذکر نوشتن و شش وجه آن یک لفظ است؟ عربی این فعل را بگویید، نوشت، نوشتند، نوشتی، نوشتید، نوشتیم، نوشتید، نوشتند. فعلی ماضی قرین سابق را بگویند تعریف کنید. عربی این فعلی ماضی بگویند و بنویسید.

رفت، رفتند، نشستی، نشستید، دانستم، دانستیم، شنید، شنیدند، بزرگ شدی، بزرگ شدند، کوچک شدم، کوچک شدید، دانستاد، دانستادند، آموختی، آموختید، آموختنش کردم، آموختنش کردید، فراگرفت، فراگرفتند، آسان گرفتی، آسان گرفتید، حذر کردم، حذر کردیم، بازگشت،

بارگشته ، پرسیدی ، پرسیدی ، ترجمه کردم ، ترجمه کردم .

این فعلها را بفارسی ترجمه و مورد استعمال هر یک را بیان کنید :

ذَهَبَ ، ذَهَبُوا ، ذَهَبْتَ ، جَلَسَ ، جَلَسْتَ ، جَلَسُوا ، عَلِمْتَ ،
عَلِمْتَ ، سَمِعْتُ ، سَمِعْتَ ، سَمِعْتُمْ ، عَظُمْتُ ، عَظُمْتَ ، صَغُرْتُ ،
صَغُرْتُ ، صَغُرْتُ ، أَرْسَلْتُ ، أَرْسَلْتُمْ ، أَرْسَلْنَا ، عَلِمْتُ ، عَلِمْتَ ،
عَلِمْتُ ، عَاشَرْتُكُمْ ، عَاشَرْنَا ، نَعَلْتُ ، نَعَلْتُ ، نَعَلْتُ ، نَسَاحْنَا ،
نَسَاحْنَا ، نَسَاحْنَا ، إِحْرَزْتُ ، إِحْرَزْتُ ، إِحْرَزُوا ، انْصَرَفْنَا ، انْصَرَفُوا ،
انْصَرَفْتُ ، انْصَرَفْتُمْ ، انْصَرَفْنَا ، انْصَرَفْنَا ، تَرَجَّعْتُ .

تمرین

این فعلهای ماضی را تصرف کنید :

قَعَدَ (نشست) ، أَكَلَ (خورد) ، شَرِبَ (آشامید) ، شَبِعَ (سیر شد) ، ثَقُلَ (سنگین شد) ، ضَعُفَ
(زایل شد) ، اجْلَسَ (نشاند) ، اشْبَعَ (سیر کرد) ، جَرَّبَ (آزمود) ، حَدَّدَ (ترسانید) ، صَالَحَ
(آشتی کرد) ، عَالَجَ (درمان کرد) ، تَكَلَّمَ (سخن گفت) ، تَقَدَّمَ (پیش نهاد) ، تَنَازَعَ (ستیز گرد) ، اِنْجَاهَلَ
(خود را روان نمود) ، اِنْتَسَرَ (پخش) ، اِسْتَمَعَ (گوش داد) ، اِنْطَلَقَ (روان شد) ، اِنْقَلَبَ (برگشت) ،
اِسْتَقْبَلَ (پذیرفت) ، اِسْتَحْجَزَ (دیرین آورد) ، اِسْتَحْجَزَ (خرامان راه رفت) .

ترجمه فارسی این فعلها را بگوئید و بنویسید :

اِسْتَقْبَلْنِیْ، قَعْدَ، اِنْقَلَبْنِیْ، شَرِبُوا، اِسْتَمَعُوا، ثَقُلْنَا، بَحَا هَلْکَ،
اَجَلْنِیْ، تَقَدَّمِ، جَرَبْنِیْ، عَلَاجُنَا، صَالِحُنْ، حَدَرَنْ، تَبَحَّرُوا،
تَکَلَّمْنَا، اَشْبَعْتَ، تَنَازَعَا، ضَعُفَا، اِلْتَمَسْتَ، شِیعُنَا، اِنْطَلَقَنْ،
اَکَلْنِیْ، اِلْتَمَسْنَا، اِسْتَقْبَلْنَا، ثَقُلَ، تَبَا هَلُوا، شَرِبْتُ، ضَعُفَنْ،
حَدَرَنْ، اَجَلُوا، اِسْتَخَرَجْنِیْ، اِنْطَلَقَا، شِیعْتَ، تَبَحَّرَنْ، عَلَاجُ،
تَنَازَعَنْ، تَقَدَّمَ، اَکَلَا، جَرَبْنَا، قَعَدْتُ، تَکَلَّمْتُمْ، اَشْبَعْتُمَا.

ترجمه عربی این فعلها را بگوید و بنویسد :

بیرون آوردند ، پذیره شدیم ، نشانیدم ، سنگین شدمی ، گوشش را دیدم ، ستیزه کردید ، دروغی ،
خود را نادان نمود ، خردویم ، بیرون آوردید ، پیشش نادان ، درمان کردیم ، سخن گفتم ، آشتی کردی ،
خرامان راه فرستند ، دروغاستم ، ترسانیدید ، سیر کردند ، سنگین شدم ، آشامیدی ، نشست ،
برگشتم ، خردوند ، ناتوان شدیم ، گوشش داد ، سیر شدید ، ستیزه کردند ، پیشش نادانم ،
آزود ، سیر شدند ، خرامان راه فرستیم ، روان شدید ، آشامید ، درمان کردید ، آزمود ، نشانیه ، سیر کردیم ،
ترسانیدید ، آشتی کردم ، ناتوان شدید ، سخن گفتم ، پذیره شدی ، روان شد ، نشتم ،
خود را نادان نمودی .

مضارع

ع ۵- فعل مضارع بم مانند ماضی چارده صیغه دارد و تصریفش از ماده «کایا» چنین است :

غائب مذکر			غائب مؤنث		
مفرد	مثنی	جمع	مفرد	مثنی	جمع
يَكْتُبُ	يَكْتُبَانِ	يَكْتُبُونَ	تَكْتُبُ	تَكْتُبَانِ	تَكْتُبْنَ
يُؤَيِّدُ	يُؤَيِّدَانِ	يُؤَيِّدُونَ	يُؤَيِّدُ	يُؤَيِّدَانِ	يُؤَيِّدْنَ
غائب مذکر			غائب مؤنث		
مفرد	مثنی	جمع	مفرد	مثنی	جمع
تَكْتُبُ	تَكْتُبَانِ	تَكْتُبُونَ	تَكْتُبُ	تَكْتُبَانِ	تَكْتُبْنَ
يُؤَيِّدُ	يُؤَيِّدَانِ	يُؤَيِّدُونَ	يُؤَيِّدُ	يُؤَيِّدَانِ	يُؤَيِّدْنَ

سکون مذکر مؤنث

«د» «مفرد» مع لغز «مثنی جمع»

اَكْتُبُ تَكْتُبُ

يُؤَيِّدُ يُؤَيِّدُ

پیش و تمرین

فصل مضارع چه صیغه دارد و تصریفش چگونه است ؟ این فعلهای مضارع را بر قیاس «يَكْتُبُ» تعریف کنید.
 يَزْكِبُ «سوار میشود»، يَفْهَمُ «میفهمد»، يَعْزِفُ «می شناسد»، يَرْجِعُ «بر میگردد»، يَطْلُبُ
 «میجوید»، يَأْخُذُ «میگیرد»، يَحْسِنُ «نیک میکند»، يُمَحِّدُ «سخن میکند»، يَسَارِعُ «میشتابد».

بَتَوَجَّهْ «روی بکند»، بَتَمَادِضْ «خود را بیارینماید»، بَلْتَفْتُ «میگردد»، بَتَخَدَعُ «دروغ میگوید»،
يَسْتَقْرِضُ «دوام بخواند»، بَطْمَنُ «آرام میشود».

تطبیق مضارع فارسی و عربی

۵۷- تطبیق شش صیغه مضارع فارسی از ماده «نوشتن» با چهارده صیغه

مضارع عربی از ماده «کتابه» بدین منوال است :

اول شخص دوم شخص سوم شخص

می‌نویسم می‌نویسی می‌نویسد

اَكْتُبُ تَكْتُبُ تَكْتُبِينَ يَكْتُبُ تَكْتُبُ تَكْتُبُ

یک مرد یا یک زن یک مرد یک زن یک مرد یک زن یک زن

می‌نویسیم می‌نویسید می‌نویسند

نَكْتُبُ نَكْتُبَانِ نَكْتُوْنَ تَكْتُبْنَ نَكْتُبَانِ نَكْتُوْنَ يَكْتُوْنَ نَكْتُبْنَ

«دو یا چند مرد یا زن دو مرد یا زن گروه مردان گروه زنان دو مرد دو زن گروه مردان گروه زنان»

پرسش و تمرین

شش صیغه مضارع فارسی «می‌نویسد» را با چهارده صیغه مضارع عربی «يَكْتُبُ» تطبیق

نمایند؟ در کدام شخص مضارع عربی و فارسی ناهم‌روند گردیده‌اند؟ و مشتق از جمع آن یک لفظ است؟

عربی این فعل را بگوئید، می‌نویسد، می‌نویسند، می‌نویسی، می‌نویسید، می‌نویسیم، می‌نویسند، و فارسی مضارع تفریق را

يَقْدُرُ مِرْوَانَهُ ، يُقْبِلُ رُومِي وَثِيْلُهُ يُعْلِنُ بَارِئِيْدَهُ ، يُبْلِغُ دَمِرْسَانَ ، يُدْرِسُ دَرَسِيْكَوِيْدَهُ
 بِفَارِقِ جِدَائِيْ مِجْوِيْدِهِ ، بِحَاسِبِ حَسَابِكُنْهٖ يَنْبَتُهُ لِحَنْتِ مِرْنَزَنْدِ ، يَنْدَكُ كَرِ دِيَادِيْ آدَوِيْدِهِ
 يَنْبَادُ دُرُوشِيْ مِجْوِيْدِهِ ، يَنْغَالُ رُخْوَرِ نَفْتِ مِرْنَزَنْدِ يَنْتَفِعُ بِهَرِهٖ يَابِ مِشُوْدِ ، بِهَمْنِغِ رُخْوَدَارِيْ مِكُنْدِ
 بِهَنْزِمِ رُكْشَتِيْ مِیَابِدِ ، يَنْفَقِصُ رُجْمِ بَرِیَابِدِ ، يَنْتَهِدُ اِگَوَاهِيْ مِخَوَاهِدِ بِنَسْنِجِ
 رُونُوِیْسِ مِكُنْدِ ، يَنْتَمِزُ دَسْتَقَرِ مِشُوْدِ ،

ترجمه عربی بن فعلها را بگویند و بنویسید :

میردن میروند ، گواهی میخواهد ، میخوانند ، متفرق میشوی ، داخل میشود ، رونویس میکنند ، بهم برمی آیم ،
 میروشی ، شکست میبخشیم ، روی آورده شود ، بهره یاب میشود ، میرسانی ، خود را نفقت میزنند ، می کشیم ،
 میتوانیم ، باز مینمایند ، درس میگویند ، خود داری میکنیم ، جدایی میجویم ، لحن میزنند ، حساب میکنیم ،
 یاد می آوری ، پیشی میجویند ، می کشیم ، بهره یاب میوم ، باز مینمایی ، لحن میزنند ، حساب میکند ،
 خود را نفقت میزنیم ، یاد می آورند ، خود داری میکنم ، گواهی میخواهم ، جدایی میجویم ، درس میگویم ،
 میرسانند ، شکست میبخشی ، روی آور میشوند ، میخوانم ، میتواند ، میروشید ، رونویس میکنم ،
 میردن میروی ، داخل میشوند ، متفرق می شود ، بهم برمی آید .

ا م ر

۵۸- فعل امر شش صیغه دارد و تصریفش از ماده « ک ت ا ب د » چنین است :

دوم شخص

بنویسد

بنویس

اَكْتُبْ اَكْتُبِي اَكْتُبَا اَكْتُبُوا اَكْتُبْنَ

یک مرد یک زن دوم و دوزن سکرده مردان سکرده زنان

پیش و تفرین

امروز فارسی چه صیغه دارد؟ دو صیغه امر فارسی « بنویس » « بنویس » « اَكْتُبْ »
چگونه تطبیق میشود؟ عربی این دو فعل را بگوید: بنویس بنویسد. فعلهای امر تفرین سابق را بازگو
تصرف کنید. ترجمه عربی این افعال را بگوید و بنویسد:

برو، سوار شو، درآی، بیرون روید، بنشین، برگردید، روی آور، سخن کنید، آینه زن کن،
بزرگوار می نماید، فروتنی نای، بگوید، روانه شو، آه زش بخوابید، بخور، فرمان دهید، بگیر،
پرسید، وعده کن، بفهمید.

ترجمه فارسی این فعلها را بگوید و بنویسد:

اِذْهَبْ، اِذْهَبُوا، اِزْكَا، اِزْكَبِي، اِذْخُلْنَ، اِذْخُلُوا، اُخْرَجِي، اُخْرَجْ،
اِجْلِسْنَ، اِجْلِسَا، اِزْجِعْ، اِزْجِعُوا، اَقْبِلَا، اَقْبِلِي، حَدِّثُوا، حَدِّثِي،
عَاشِرْنَ، عَاشِرْ، تَفَضَّلْنَ، تَفَضَّلَا، تَوَاضَعُوا، تَوَاضَعْ، اِلْفَيْيْ،
اِلْفَيْيَا، اِنْطَلِقْنَ، اِنْطَلِقُوا، اِسْتَغْفِرِي، اِسْتَغْفِرْ، كَلْنَ، كَلَا،

مُرُوا ، مُرْ ، خُدَی ، خُذْ ، سَلَنْ ، سَلُوا ، عِذْ ، عِذْ ، صَعَنْ ، صَعَا .

تمرین

این فعلهای امر را تصریف کنید :

اَطْلُبْ بِجَوِّ ، اَقْعُدْ دُشْمَانَ ، اِقْرَأْ دُخْرَانَ ، اِفْهَمْ دُخْمَ ، اِغْرِفْ دُشْمَانَ ، اِصْبِرْ
دُشْمَانَ ، اَحْسِنْ دُكُولِي كُنْ ، اَقْبِلْ دُرْدِي دُرْ ، بَلِّغْ دُرسَانَ ، قَدِّمْ دُرْ ، فَارِقْ دُجَالِي جَوِّ ،
سَارِعْ دُشْتَابْ ، تَوَقَّفْ دُبايْتْ ، تَرَحَّمْ دُهْرَادْ ، تَبَادَّرْ دُشْمَانِي ، لَسَاخْ دُاسَانِ كِرْ ،
اِسْتَجِلْ دُرْدُوباشْ ، اِسْتَشْهِدْ دُكُوَاهِي بُوَاهْ ، تَرْجِمْ دُتَرْجَمَنْ ، دَعْ دُرْمَنْ ، زِنْ
دُسَبْجْ ، ذَرِّ دُكَدَارْ ، صِفْ دُوصَفْ كَنْ ،

ترجمه فارسی این فعلها را بگوئید و بنویسید :

اِغْرِفَنَّ ، بَلِّغِي ، تَوَقَّفُوا ، اِسْتَجِلَّا ، زِنْ ، اَحْسِنِي ، لَسَاخُوا ،
بَلِّغْ ، اُطْلُبَنَّ ، صِفِي ، اِسْتَشْهِدَنَّ ، فَارِقُوا ، اِفْهَمْ ، اِقْرَأَنَّ ،
تَرْجِمِي ، فَارِقْ ، اَقْبِلُوا ، اِفْهَمِي ، اُقْعُدَا ، قَدِّمَنَّ ، ذَرَا ، تَرْجِمِي ،
لَسَاخْ ، اُطْلُبُوا ، اَقْبِلَنَّ ، سَارِعِي ، اِسْتَجِلِّي ، تَرْجِمْ ،
تَرَحَّمْ ، تَوَقَّفَنَّ ، اِغْرِفَا ، اُقْعُدِي ، اِسْتَشْهِدُوا ، تَبَادَّرَنَّ ،
اِصْبِرْ ، اِقْرَأُوا ، اَحْسِنَا ، اَطْلُبْ ، ذَرُّوا ، دَعَنَّ ، سَارِعَا ،

ترجمه عربی این فعلها را بگوئید و بنویسید :

جوی، بنشینید، بخوان، فهم کنید، بشناس، بشکبید، گوی کن، روی آورید، برسان
پیش دارید، جدایی جوی، بشتابید، بایست، مهر آوری، پیش جوی، آسان گیرید، زود باش
گواهی بخوابید، ترجم کن، رها کنید، بسج، واگذارید، وصف کن.

تمرین نهائی

ازین چند باو عبارت های قرآنی اقسام کلمات «اسم و فعل و حرف» و انواع اسمها «مفرد و مشتی و جمع
و مذکر و مؤنث» و انواع فعلها «ماضی مضارع و امر و معین کنید و هر قسم و نوع را جدا گانه بنویسید.
أَشْرَقَ الْاَرْضَ بِنُورِ رَبِّهَا ازین نور پرور کارش روشن شد، «إِنْ نَصْرُوا اللَّهَ يَنْصُرْهُمْ
و اگر خدا یاری کند شمار یاری کنی» اعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ ازنا دانان روی گردان باش، الْجَحْمُ
وَالشَّجَرُ لَسْجِدَانِ ایگانه و درخت سجده میکنند، تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَفْطُرْنَ آسمانها نزدیکند
سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ بَاغِزْش پرور کاران پیش گیرید، وَضَعَتِ الْحَرْبُ
أَوْدَاجَهَا دَجَلات خود را فرو نهاد، بَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا بدای کرد خجسته
بودند بر ایشان شکار شد، اِنْ اَسْلَمُوا فَعِدَاهُمْ و اگر اسلام آورند بمانا بدایت، اِذْ هَبْ بِنُفُوسِنَا
این نامه مرا بید، سَنَنْظُرُ اَصْدَقًا ام كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ درخواهم دید که راست گفته
یا دروغ گو یان بوده، اِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا و قسید که غذا خوردید متفرق شوید، دَخَلَ
مَعَهُ السَّجَنُ فَسَبَّانِ در دوجان باوی داخل زندان شد، اَتَعْجَبِينَ مِنْ اَمْرِ اللَّهِ دایا از کار خدا
تعجب کنی اَعْمَلُوا اِلَّا دَاوُدَ شُكْرًا و احوال را در دایمی سپاسگزاری کنید، مَا عَلَّمْنَاهُ

قیامت نزدیک شد، اِستَقِمْ کَمَا اُمِرْتَ، چنانکه مامورئی باش، اَبْلَغْکُمْ مَا
 اُرْسِلْتُ بِهِ، آنچه را بدان فرستاده شدم بشما تبلیغ میکنم، مَا لَکُمْ لَا تَنَاصَرُونَ دُشَارَ مَا
 کُمُ یَارِیْ کِیْ یُکْرِکُمُ، آتِیْدَانِیْ اَنْ اُخْرِجَ رَاۤیَا مَرَدَّه مِیْدَ مِیْدِ کِه پِروَن درویشیم اِفْهَمَا عِشْرَانِ
 تَجْرِیَانِ، اَنْ دَوْنِ دَوْنِ دِجِشْتِ کِه روانند، لِمَ تَقُولُوْنَ مَا لَا تَفْعَلُوْنَ، چرا چیزی را که
 نمیکنید بگویید، اَنَا اَعْلَمُ بِمَا اخْفَيْتُمْ مِنْ بَیْنِنَا، رَشْتِه اید و نا ترس، اُبْسِخْ بِالْعِشَّةِ
 وَالْاَشْرَاقِ، در شبانگاه و هنگام برآمدن آفتاب پیچ بگردانید، اِنَا مَرَقَرُ اقْبُنِیْ لِوَلَدِکَ، ای مریم
 برای پدر و گارنت ضایع باش، اطِيعُوا اللّٰهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ، خدا و پیغمبر
 و من را از دایان خود اطاعت کنید.

از درسهایی قرائت که فرا گرفته اید ۱- حروف را از اسماء و افعال جدا کنید ۲۰- از اسمهای الف لام و از آنچه را
 بحرف شمی آغاز شده از آنچه بحرف قری آغاز شده است مشخص سازید ۳۰- از اسمها انواع مفرد و مشنای مذکر
 و مؤنث و جمع مذکر و مؤنث سالم و جمع کسره و معین بنویسید ۴۰- از اسمهای مؤنث انواع حقیقی و مجازی و دارای
 تانیث و معنوی را تطبیق کنید ۵۰- از فعلها اقسام ماضی و مضارع و امر را تعیین بنویسید ۱- هر یک از انواع و
 اقسام نامبرده باید جداگانه با نظم و ترتیب صحیح نوشته شود.

پایان

کتاب نحو

بسم الله الرحمن الرحيم

جمله واقسام آن

۱- سخنی که مردم میگویند یا مینویسند از یک یا چند کلمه ساخته میشود و یک سخن تمام را جمله میگویند مثلاً: رفتم، برادرم آمد.

هر کس سخنی میگوید یا برای اینست که از کسی چیزی بخواهد یا برای اینست که خبری بکسی بدهد یا از او خبری پرسد. هر وقت کسی از کسی چیزی میخواهد آن را جمله انشائی میگویند مثلاً، کتاب را بمن بده.

هر وقت کسی خبری بکسی بدهد آن را جمله خبریه مینامند مثلاً وقتیکه میگویند **الله اکبر** یعنی خدا بزرگ است از بزرگ بودن خدا خبر داده اند، و اگر از کسی پرسید **مَنْ عَلَى** یعنی علی کیست و او جواب بدهد **عَلَى شِجَاعٍ** یعنی علی شجاع است شما را از خبری پرسیده اید و او شما خبری داده است این دو جمله خبریه است.

مبتهد او خبر و فاعل و مفعول

۲- هر جمله خبریه دو جز دارد که گاه هر دو اسمند و گاه یکی اسم است و دیگری فعل.
هر گاه هر دو جز جمله اسم باشد یا خبر و اولش اسم باشد آنرا جمله اسمیه مینامند

مثل، عَلِيٍّ اِمَامٌ و زَيْدٌ جَاءَ و اگر جزا و اول فعل باشد جمله فعلیه است مثل
ذَهَبَ زَيْدٌ .

در جمله اسمیه یک جز مبتدا است و دیگری خبر می باشد.

مبتدا خبری است که درباره آن خبر میدهند و خبر همان خبری است که در
مبتدا میگویند مثلاً در جمله اَللّٰهُ اَكْبَرُ، اَللّٰهُ مُبْتَدَاٌ است و اَكْبَرُ خبر
آن است و همچنین در جمله عَلِيٌّ اِمَامٌ ، عَلِيٌّ مُبْتَدَاٌ و اِمَامٌ خبر است .
هرگاه بنحوا، اسم گوئیم زید رفت در زبان عربی دو قسم گفته میشود باین معنی که
بهم میتوان گفت ، ذَهَبَ زَيْدٌ و بهم میتوان زَيْدٌ ذَهَبَ گفت .

هرگاه بگویند ذَهَبَ زَيْدٌ ، ذَهَبَ فعل است و زَيْدٌ فاعل آن است
زیرا که فعل رفتن از او سر زده است .

اگر بگویند ، زَيْدٌ ذَهَبَ در آن صورت هر چند در معنی تفاوت نکرده است
ولیکن زَيْدٌ را مبتدا و ذَهَبَ را خبر آن مینامند و اگر جمله از دو اسم ساخته
شده باشد مثل ، زَيْدٌ قَائِمٌ و اَللّٰهُ اَكْبَرُ و عَلِيٌّ اِمَامٌ اسم اولی مبتدا و اسم
دومی خبر آن است و در این صورت باید که در زبان فارسی باید مبتدا و خبر بکلمه ربطی مثل
و است ، مربوط شوند ، در زبان عربی کلمه ربط لازم نیست چنانکه دیدید که در جمله های
زَيْدٌ قَائِمٌ و اَللّٰهُ اَكْبَرُ و عَلِيٌّ اِمَامٌ کلمه ربطی نبود .

۳- فاعل کسی یا چیزی است که کاری از او سرزند مثل هَنَمَ الْأَمِيرُ الْجُنْدَ
یعنی امیر شکر را شکست داد و اَشْمَرَ الشَّجَرُ یعنی درخت بار آورد و امیر در مثال
اول و شجر در مثال دوم فاعل است چونکه برگزیده کار دلالت میکند.
بسیار اتفاق می افتد که چون کسی کاری میکند آن کار بر کسی یا چیزی واقع میشود
مثلاً و قتی که میگوئیم خَلَقَ اللَّهُ الْعَالَمَ یعنی خدا جهان را آفرید کاری بنحیث
میدسیم که آفریدن است و این کار بر جهان واقع شده است.
همچنین وقتی میگوئیم أَحَبَّ أَحْمَدُ الْوَطَنَ یعنی احمد وطن را دوست
داشت کاری با احمد نسبت میدسیم که آن دوست داشتن است و این کار بر وطن
واقع شده است. کسی یا چیزی که کار بر آن واقع میشود مَفْعُول میگویند
در جمله خَلَقَ اللَّهُ الْعَالَمَ، الْعَالَمَ مَفْعُول است و در جمله أَحَبَّ أَحْمَدُ الْوَطَنَ
مَفْعُول وطن است.

پس در جمله اسم گاه مبتدا است و گاه خبر و گاه فاعل است و گاه مفعول
یک اسم ممکن است در یک جمله مبتدا باشد و در جمله دیگر خبر یا در یک جمله فاعل
باشد و در جمله دیگر مفعول. مثلاً اگر بگوئیم: الْأَبْرَارُ وَطَنُنا اَیْرانِ مِیْنِ مَست
در این جمله الْأَبْرَارُ مبتدا است و وَطَنُنا خبر آن است. اما اگر بگوئیم
وَطَنُنا الْأَبْرَارُ یعنی مِیْنِ اَیْرانِ است در این جمله وَطَنُنا مبتدا خواهد بود

وَالْأَبْرَارُ خِرَانُ اسْت.

بچینیں اگر بگوئیم هَزَمَ الْأَمِيرُ الْجُنْدَ یعنی امیر شکر راکشت واد الامیر
 فاعل است وَاَلْجُنْدَ مفعول، اما اگر بگوئیم، اطاعَ الْجُنْدُ الْأَمِيرَ یعنی لشکر
 امیر اطاعت کرد و در اینجا الْجُنْدُ فاعل است و الْأَمِيرَ مفعول میباشد.

پیش

جمله اسمیه یعنی چه جمله فعلیه کدام است مبتدأ صیغه خبر صیغه فاعل یعنی
 مفعول یعنی چه .

تقرین

در جمله های زیر معلوم کنید که کدام اسمیه و کدام فعلیه میباشد. و مبتدأ و خبر و فعل و مفعول و فاعل
 و آنرا تشخیص دهید. سَعِدُ كَاتِبٌ. ذَهَبَ أَحَدٌ. أَكْرَمْتُ عَلِيًّا. بَقَرَاتٌ طَبِيبٌ.
 هَزَمَ الْأَمِيرُ جَبْرِ الْعَدُوِّ. فَتَحَ الْأَمِيرُ الْمَدِينَةَ. كَتَبَ خَالِدٌ الْمَالَ.
 وَاكْتَسَبَتِ الْعِلْمَ. هُوَ الْفَتَاخُ الْعَلِيمُ. خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ.
 قَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: سِرُّكَ اسِيرُكَ فَإِذَا تَكَلَّمْتَ بِهِ صِرْتَ اسِيرَهُ.
 قَالَ الشَّاعِرُ: اسِيرُكَ سِرُّكَ إِنْ ضَلَّتهُ وَأَنْتَ اسِيرُهُ إِنْ ظَهَرَ.
 قَالَ أَنُوشِروَانُ: الْعَدْلُ سُوْرٌ لَا يَغْرِقُهُ مَاءٌ وَلَا يَحْرِقُهُ نَارٌ وَلَا
 يَهْدِمُهُ مَجْتَبِقٌ

اِغْرَاب

۴- زبان فارسی با زبان عربی یک تفاوت بزرگ دارد و آن اینست که در فارسی هر کلمه خواه مبتدا باشد خواه خبر، خواه فاعل باشد و خواه مفعول در هر حال تغییر می در آن داده نمی شود. اما در زبان عربی اسم اگر فاعل باشد حرف آخرش مضموم است و اگر مفعول باشد حرف آخرش مفتوح است و از همین مضموم و مفتوح بودن حرف آخر کلمه می فهمیم که فاعل است یا مفعول چنانکه در جمله *خَلَقَ اللَّهُ الْعَالَمَ* چون *هـ* در *اللَّهُ* مضموم است می فهمیم که *اللَّهُ* فاعل است و *مِمْ* در *الْعَالَمَ* مفتوح است پس می فهمیم که *الْعَالَمَ* مفعول است.

بهمین در جمله *هَذَا الْأَمِيرُ الْجُنْدَ* چون *رِ* در *الْأَمِيرُ* مضموم است و *اَل* الجُنْدَ مفتوح است می فهمیم که *الْأَمِيرُ* فاعل و *الْجُنْدَ* مفعول است و در جمله *أَطَاعَ الْجُنْدُ الْأَمِيرَ* چون *اَل* الجُنْدُ مضموم است و *رِ* در *الْأَمِيرَ* مفتوح است می فهمیم که *الْجُنْدُ* فاعل و *الْأَمِيرَ* مفعول است.

این تغییر را که در آخر کلمه داده میشود که فاعل و مفعول بودنش معلوم شود اِغْرَاب میگویند. پس در جمله *لَمْ يَمْضِ عَرَبِيٌّ إِلَّا يَكْتَفِي بِبَيْتِهِ* که اسم مبتداست یا خبر فاعل است و یا مفعول. باید به پیچیدگی چگونه اِغْرَاب داده شده است.

مُعرَب و مبْنی

۵- هر کلمه ای که اعراب داده شود یعنی حالت حرف آخرش تغییر نکند تا مفعول و فاعل بودنش معلوم شود مُعرَب میگویند. کلمات عرب همه مُعرَب نیستند و بعضی کلمات بهیچوقت حالت حرف آخرشان تفاوت نمیکند. این قسم کلمات را مبْنی میگویند.

اعراب با تئوین بی تئوین

۶- گفتیم اسم هر وقت مستداً، یا خبر، یا فاعل باشد حرف آخرش مضموم است و هر وقت مفعول باشد حرف آخرش مفتوح است.

این ضمه و فتح ممکن است با تئوین باشد و ممکن است بی تئوین باشد.

تئوین نویست که در آخر کلمات میافزایند ولیکن فقط میخوانند و نمی نویسند و فقط ضمه و فتح را دو تا میکنند مثلاً در جمله **اَللّٰهُ اَكْبَرُ** و **اَكْبَرُ** هر دو حرف آخرشان

مضموم است اما تئوین ندارند و در جمله **اَللّٰهُ خَلَقَ الْعَالَمَ** کلمه **الْعَالَمَ**

مفتوح است اما تئوین ندارد اما در جمله **اَحَبَّ عَلِيٌّ مُحَمَّدًا عَلِيٌّ وَ مُحَمَّدًا**

چه در حال فاعلی و چه در حال مفعولی تئوین دارند. بعد با معلوم خواهیم کرد که کلمات چه وقت باید تئوین داشته باشند و چه وقت باید تئوین نداشته باشند.

اعراب چیست مُعرَب یعنی چه مبْنی یعنی چه تئوین چیست

رفع و نصب

۷- اسم و متیکه بقضای فاعل بودن مضموم است خواه تئوین داشته باشد و خواه

توین نداشته باشد میگویند دفع دارد یا مرفوع است و قسماً بقضای مفعول بود
مفتوح باشد خواه با توین و خواه بی توین باشد میگویند نصب دارد یا منصوب است
از حال باید که برای کسی که فاعل باشد مرفوع است و برای کسی که مفعول باشد منصوب است
چنانکه در جمله هَـزَمَ الْإِمْبَرُ الْجُنْدَ ، الْإِمْبَرُ مرفوع و الْجُنْدَ منصوب است
مبتدا و خبر هر دو مرفوعند چنانکه در جمله اللَّهُ أَكْبَرُ کلمه اللَّهِ و کلمه
أَكْبَرُ که یکی مبتدا و یکی خبر بود هر دو مرفوع بودند همچنین در جمله عَلِيُّ شَجَاعٌ
عَلِيُّ و شَجَاعٌ هر دو مرفوع بودند و جمله اول مبتدا و خبر بی توین بودند
و در جمله دوم هر دو توین داشتند.

رفع یعنی چه نصب یعنی چه کدام اسمها مرفوع و کدام اسمها منصوبند مبتدا و خبر مرفوعند یا منصوبند

تمرین

در جمله بازیر معین کنید که کدام اسمها مرفوعند و کدام اسمها منصوبند

لَمَّا اتَى عُمَرُ بِالْهَرَمِ إِنْ أَرَادَ قَتْلَهُ فَاسْتَسْقَى مَاءً فَأَتَاهُ بِقَدَحٍ . فَأَيْسَكَ
بِيَدِهِ فَاضْطَرَبَ وَقَالَ : لَا تَقْتُلْنِي حَتَّى أَشْرَبَ هَذَا الْمَاءَ . فَقَالَ لَعَمْرُ
فَأَلْفَى الْقَدَحَ مِنْ يَدِهِ . فَأَمَرَ عُمَرُ بِأَنْ يُقْتَلَ فَقَالَ : أَوَلَمْ تَوْثُقْنِي
وَقُلْتَ : لَا أَقْتُلُكَ حَتَّى أَشْرَبَ هَذَا الْمَاءَ . فَقَالَ عُمَرُ : قَاتَلَهُ
اللَّهُ أَخَذَ مَا نَأَاوَلَمْ نَشْعُرْ بِهِ

مرکب تام و ناقص

۸- دو یا چند کلمه که با هم ترکیب میشوند گاهی یک جمله تام میزنند یعنی جمله ای که مبتدا و خبر یا فاعل و فعل دارد و معنی اش تمام است مانند همه جمله های که تا بحال آورده ایم. این قسم مرکب را مُرکَّبِ تَام میگویند.

گاهی هم دو کلمه با هم مرکب میشوند اما معنی تام ندارند مثلاً وَلَدْتُ عَلِيَّ یعنی سپرد علی و الرَّجُلُ الشُّجَاعُ یعنی مرد دلیر که مبتدا و خبرند نه فعل و فاعل این قسم مرکب را مُرکَّبِ نَاقِص مینامند.

مضاف و مضاف الیه

۹- مرکب ناقص چند قسم است؛ یک قسم انیسبت که از معنی آن معلوم میشود که مفهوم کلمه اول متعلق است به مفهوم کلمه دوم مثل سپرد علی که معلوم میکند سپرد متعلق است به کتاب احمد که معلوم میکند کتاب مال احمد است. این قسم ترکیب را تَرْکِیبُ اِضَافَیَّه مینامند و میگویند سپرد اضافه شده است به علی و کتاب اضافه شده است باحمد و در آن کلامی را که اضافه شده است مضاف و کلمه که مضاف بدان اضافه شده است مضاف الیه میخوانند.

پس در وَلَدْتُ عَلِيَّ کلمه وَلَدْتُ مضاف است و عَلِيَّ مضاف الیه و همچنین در کِتَابُ اَحْمَدِ کِتَابُ مضاف است و اَحْمَدِ مضاف الیه میباشد.

بر وقت که یک کلمه بکلمه دیگر اضافه شود مضافی آنه کمور است بنویس با بی ترین
و میگویند جَرّ دار و و یا بتجدد است مثلاً وَ لَدَّ عَلِيٍّ وَ كِتَابُ الْمُعَلِّمِ
کلمات المعلم و علی مجرورند.

اقسام اعراب در اسم

۱۰- پس اعراب اسم سه قسم شد: دَفْع تَضْب جَرّ و از این سه قسم
خارج نیست. هر فاعلی یا مبتدائی مرفوع است. هر مفعولی منصوب است و هر
مضاف ایسی مجرور است.

مرکب نام یعنی چه مرکب ناقص کدام است ترکیب اضافی کدام است مضاف چیست مضافیه
یعنی چه مضاف الیه اعرابش چگونه است اعراب اسم چه قسم است چه اسمی مرفوع است چه اسمی
منصوب است چه اسمی مجرور است

قرین - عبارات زیر را معلوم کنید که مرکب تامند یا ناقص و هر کدام مرکب ناقص است معلوم کنید که کدام
مضاف و کدام مضاف الیه میباشد.

الرَّجُلُ الشَّجَاعُ . خَالِدُ الْكَرْبِ . رَجُلٌ فَيَسُوفُ . فَرَسٌ عَلِيٍّ . خَاتَمُ
فَيْضٍ . نَظَرُ فَيَسُوفُ إِلَى رَجُلٍ حَسَنِ الْوَجْهِ خَبِثَ النَّفْسِ فَقَالَ :
بَنَتْ حَسَنٌ وَفِيهِ سَاكِنٌ نَذَلُ . ثَوْبٌ خَزْ . دَارُ يَوْسُفَ . نَوْمُ
النَّهَارِ . قِيَامُ اللَّيْلِ . الْفَلَمُ الرِّصَاصِيُّ . كَأْسُ الْمَاءِ .

معلوم و مجهول

۱۱- بعضی فعلها متعدی بهشده یعنی مفعول دارند مثل خوردن دیدن بردن و غیره که میخورد یا میبیند و یا میبرد البته چیزی را میخورد یا میبیند و یا میبرد و آن چیز مفعول آن فعل است.

بعضی افعال متعدی نیستند و لازم اند یعنی مفعول ندارند مثل رفتن و بستن فعل متعدی گاه معلوم و گاه مجهول است.

فعل معلوم آن است که فاعل و مفعول آن برود و معلومند مثل اینکه بگویند:

أَحَبَّ يُوْسُفُ الْوَطْنَ یعنی یوسف وطن را دوست داشت. در این جمله أَحَبَّ فعل است و فاعلش معلوم است که یوسف میباشد و مفعولش الْوَطْنَ است فعل مجهول آن است که فاعل آن این قسم ظاهر نیست مثلاً وقتی که میگوئیم قُتِلَ الْخَضَمُ یعنی دشمن کشته شد فعل معین است که قتل است اما فاعل معلوم نیست یعنی نمیفهمیم کدام کسی کشته است از این گذشته وقتی میگویند قُتِلَ الْخَضَمُ یعنی دشمن کشته شد کلمه الْخَضَمُ در جای فاعل واقع شده است در صورتیکه میدانیم او کشته شده است بلکه او را کشته اند و بقاعده باید دشمن مفعول باشد چنانکه در زبان فارسی غالباً همین معنی را بجای این که بگویند دشمن کشته شد میگویند دشمن را کشته پس در واقع دشمن مفعول نه فاعل یعنی کشته معلوم نیست.

در عبارات مانند قِيلَ الْخَضَمُ کلمه الْخَضَمُ را که بجای فاعل است و در حقیقت
مفعول است نائب فاعِل میگوید.
نایب فاعل هم بموجب قاعده کلی که گفتیم همیشه مرفوع است، چنانکه دیدید
که الْخَضَمُ مضموم بود.

پس بطور کلی مبتدا و خبر و فاعل و نایب فاعل مرفوعند و مفعول همیشه منصوب است
و مضاف الیه پیوسته مجرور میباشد.

تمرین

درین عبارات جمله های اثباتیه و خبریه و اسیمیه و فعلیه را تشخیص بدهید و مبتدا و خبر و فعل و فاعل و مفعول
و مضاف و مضاف الیه را معلوم کنید و رفع و نصب و جرائنها را بنامید و ویش را بگویند.

السُّلْطَانُ ظَلَّ اللَّهَ . الْأَبْرَارُ وَطَنًا . أَبُو رَحْمَانَ مُنْجِمٌ . يَوْسُفُ كَاتِبٌ .
كَتَبَ أَحَدٌ . كِتَابَ عَلِيٍّ . فَرَسُ جَعْفَرٍ . جَاءَ الْحَيُّ وَزَهْوُ الْبَاطِلِ . اللَّهُ
يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ . اللَّهُ الْهُنَا وَمُحَمَّدٌ نَبِينُنَا وَآدَمُ أَبُونَا . طَلَعَ الشَّمْسُ وَفَتَحَ
الْأَمِيرُ . ابْنُ زَكْرِيَّا طَبِيبٌ . حَكَمَ الْحَكَمَةُ . أَوْشَرُ وَإِنْ عَادِلٌ .
فَارَ الْمَجْتَهِدُ . اللَّهُ خَالِقُنَا . خَلَقَ اللَّهُ الْإِنْسَانَ . اللَّهُ عَالِمٌ . قَالَ حَكِيمٌ
ثَمَانِيَةٌ تَجَلِبُ الذِّلَّةَ . الْعِلْمُ شَجَرَةٌ وَالْعَمَلُ شَعْرَتُهَا . الْعِلْمُ خَلِيلُ الْمُؤْمِنِ
وَالْعِلْمُ وَزِيرُهُ وَالْعَقْلُ دَلِيلُهُ وَالْعَمَلُ قَائِدُهُ وَالزُّفُوفُ وَاللِّينُ وَالصَّبْرُ أَمْرٌ جُودُهُ

نَهْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا . رَأْسُ الْحِكْمَةِ خَافَةُ الرَّبِّ . كُلُّ مَنْشُوعٍ مَنْشُوعٌ . وَقَفَ
الْحَطِيبُ . الْحَطِيبُ يَحْطُبُ . فَهِيَ التَّلْبِيدُ دَرَسُهُ . التَّلْبِيدُ قَرَأَ
دَرَسُهُ . حَضَرَ التَّلَامِيذُ الْمَدْرَسَةَ . نَحَّجَ عَلِيٌّ فِي الْإِمْتِحَانِ . نَدِمَ جَعْفَرُ
عَلَى تَهَاوُنِهِ فِي الدَّرْسِ . وَقَفَ التَّلْبِيدُ أَمَامَ الْمُعَلِّمِ وَشَرَعَ يَقْرَأُ دَرَسَهُ .
سَمِعَ الْمُؤَيَّدُ فِي مَجْلِسِ أَوْشِرْوَانٍ ضُحِكَ الْخَدَمِ فَقَالَ : أَمَا يَهَابُ هَؤُلَاءِ الْعِلْمَانُ
فَقَالَ أَوْشِرْوَانُ : إِنَّمَا يَهَابُنَا عَدَاؤُنَا . صِدْقُ الْمَرْءِ بَجَائِهِ . كَلَامُ
اللَّهِ دَوَاءُ الْقَلْبِ . سِلَاحُ التَّلَامِ فُتْحُ الْكَلَامِ . قَلِيلُ الْحَيِّ يَذْفَعُ كَثِيرَ
الْبَاطِلِ .

نصب و جر بواسطه عامل

۱۲- منصوب شدن اسم منحصریست باینکه مفعول باشد زیر بعضی کلمات بسته که اگر
بر سر اسم در آیند آنرا نصب میدهند و این کلمات را عوامل نصب گویند مثلاً : إِنَّ یعنی بمانا ،
عامل نصب است چنانکه میگویند : إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ
بمعنی چون بچرخیدن اسم منحصریست باینکه مضاف الیه شود بلکه بعضی حروف
بسته که چون بر سر اسم در آیند آنرا جر میدهند و آنها را حروف جاره یا عوامل جر مینامند
مثلاً : بَا . مِنْ از حروف جاره بسته چنانکه میگویند : مَرَزْتُ مِنْ زَيْدٍ .
وَأَخَذْتُ مِنْ زَيْدٍ .

بغیر از مفعول و مضاف الیه بودن چه چیز سبب نصب و جر میشود .

اعراب بحروف و اعراب بحركات

۱۳- اعرابی که تاکنون دید و اید اعراب بحرکت است زیرا که تفاوت رفع و نصب و جر در آنها با نیست که حرکت آخر کلمه تغییر نکند.

اما مواردی هم هست که اعراب بحروف است یعنی تفاوت رفع و نصب و جر بتغییر کردن حروف آخر کلمه است و آن موارد را بنظر آراست :

۱ اسم در حال ثنیه اگر مرفوع باشد آخرش الف و نون است و اگر منصوب یا مجرأ باشد آخرش یا و نون است مثلاً دَجَلٌ و قیقه ثنیه شود در حال رفع دَجَلَانِ است و در حال نصب و جر دَجَلَانِ گفته میشود.

۲ اسم در حال جمع در صورتیکه مذکر باشد جمعش سالم باشد در وقت رفع آخرش واو و نون است و در وقت نصب و جر آخرش یا و نون است مثلاً مؤمن جمعش در حال رفع مؤمنون است و در حال نصب و جر مؤمنین گفته میشود.

۳ اسمهای نچگانه که بقرار زیرند :

أَبُو، پدر، أَخُو، برادر، حَمُو، خویشان زن از طرف شوهر، فَو، دهن، ذُو، صاحب که در حال رفع آخرشان واو است، در وقت نصب و او بدل میشود بالف و آبَا، أَخَا، حَمَا، فَا و ذَا گفته میشود و در وقت جر آبِی، آخِی، جحِی، فِی و ذِی گفته میشود یعنی حرف آخرشان با میشود.

اعراب بحروف اعراب بحرکات یعنی چه موارد اعراب بحروف کدام است اسمهای که اعراب آنها بحروف است کدام است

اقسام اعراب بحرکت

۱۳- اسمهای مفرد مثل دَجَل و جمعهای مکسر مثل دِجَال و جمع مثنی سالم مثل مَسَلِمَات اعرابشان بحرکت است و حرکت آنها در رفع ضمه است و در نصب فتحه و در جر کسره میباشد.

غیر از اسمهای مثنی که بالف و تاجع بسته میشوند که نصبشان بهم مانند جرشان یکسر است مثلاً میگویند: رَأَيْتُ مَسَلِمَاتٍ و مَرَرْتُ بِمَسَلِمَاتٍ بعضی اسمها بهم بسته که جرشان نیز مانند نصبشان بفتح است و تنوین هم قبول نمیکند. این اسمها را غیر منصرف میگویند مثلاً میگویند: جَاءَ أَحَدٌ و رَأَيْتُ أَحَدًا و مَرَرْتُ بِأَحَدٍ. در جای دیگر خواهید دید که کدام اسمها غیر منصرفند.

چشم اسمها نصب و جرش بر دو بکره است چشم اسمها جرشان مانند نصب بفتح است

تقرین

در جمله های زیر معلوم کنید که اعراب اسمها بحروف است یا بحرکت و هر کدام بحرکت است معلوم کنید که چشم است و علت آن چیست:

لَقَدْ كَانَ فِي نُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِلنَّاسِ لَئِنْ قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا

تَسْبِقُ وَتَرْكَا بُيُوسَفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَآكَلَهُ الذِّئْبُ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا
وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ . قَالُوا يَا أَبَانَا مَنَعَ مِنَّا الْكَبَلُ فَأَرْسَلْنَا أَخَانَا
تُكَلِّمُ وَإِنَّا لَهُ لَنَافِعُونَ . وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ
مَا لَكُمْ مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ
وَالْإِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا
ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ . وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَىٰ يُوسُفَ أَوَىٰ إِلَيْهِ
أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ .

اعراب ظاهری و تقدیری و محلی

۱۵- در مواردی که تاکنون دیده اید اعراب ظاهر است یعنی علامت اعراب پدید است
در اسم مقصور یعنی اسمیکه آخرش الف باشد و اسمی که بیا تمکلم اضافه شود اعراب ظاهر
نمی شود و تقدیری است یعنی باید فرض کنیم که مرفوع یا منصوب یا مجرور است مثلاً جَاءَ
مُوسَىٰ وَ رَأَيْتُ مُوسَىٰ وَ مَرَدْتُ بِمُوسَىٰ در جمله اول موسی تقدیراً مرفوع است
چون فاعل می باشد و در جمله دوم تقدیراً منصوب است چون مفعول است و در جمله سوم تقدیراً
مجرور است چون بنا که علامت جر است بر سر آن در آمده است اما چون موسی اسم مقصور است
اعرابش ظاهر نیست .

بچینس ، هَذَا كِتَابِي وَبِعْتُ كِتَابِي وَنَظَرْتُ إِلَى كِتَابِي در جمله اول کتابی تقدیراً
مرفوع است چون خبر است و در جمله دوم تقدیراً منصوب است چون مفعول است و در جمله سوم
تقدیراً مجرور است چون حرف جر دارد اما چون اضافه بیارشد است اعرابش ظاهر نیست .
در اسم منقوص یعنی اسمیکه آخرش یاء قبل کسور باشد مثل قاضی رفع و جر تقدیراً
مثلاً در این جمله بَقَضَى الْقَاضِي عَلَى الْجَانِي قَاضِي تقدیراً مرفوع و جانی تقدیراً مجرور است بچینس
در این جمله ، بِذَعْوِ الدَّاعِي إِلَى التَّائِبِي داعی تقدیراً مرفوع و نادی تقدیراً مجرور است .

اما در اسم منقوص علامت نصب ظاهر است یعنی یاء مفتوح میشود مثل اطْعَنَ الْقَاضِي
اسمهای که منی بستند اعرابشان محلی است یعنی اعراب ندارند و اسم در محل رفع یا نصب
یا جر است مثلاً در جمله ، هَذَا أَحْوَانٌ هَذَا چون مبتدا است در محل رفع است اما چون منی است
اعراب ندارد و در جمله ، اشْتَرَيْتَ هَذَا الْحَيَوَانَ چون هَذَا مفعول است در محل نصب است
و در جمله ، نَظَرْتُ إِلَى هَذَا الْحَيَوَانِ هَذَا چون حرف جر دارد محلاً مجرور است .

اعراب ظاهری و تقدیری یعنی چه چه مواردی اعراب تقدیری است در اسم منقوص چه اعرابی ظاهر و کدام
تقدیری است . اعراب محلی یعنی چه

تمرین

در جمله های زیر اعراب ظاهری و تقدیری محلی را تمیز دهید .

وَبِأَشْرَحِ لِي صَدْرِي وَبَشِّرْ لِي أَمْرِي وَاجْلُلْ عَهْدَ مَنْ لَسَانِي

يَقْعَهُوا قَوْلِي وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هِرُونَ أَخِي أَشَدُّ بِهِ أَرِي
وَأَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي قَالُوا إِنَّكَ لَمَنْ يُوَسَّفُ قَالَ أَنَا يُوَسَّفُ وَهَذَا
أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَشَاءُ يَصْنَعُ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَبْضِعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ .
وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْنَا فِي الْأَرْضِ وَلَكِنْ نُنْزِلُ بِقَدَرِ مَا نَشَاءُ
إِنَّهُ لِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ . وَهُوَ الَّذِي يُنْزِلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا يَقْطُرُوا
وَيَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ . وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَمَا بَيْنَهُمَا مِنْ ذَاتٍ وَإِنَّهُ وَهُوَ عَلَى جَمْعِهِمْ إِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌ .

اعراب فعل

۱۶- افعال و حروف به معنی بشد مکرر فعل مضارع که اعراب دارد .

اعراب فعل مضارع رفع و نصب و جزم می باشد .

فعل مضارع مرفوع است هر وقت عامل نصب و جزم نداشته باشد ولی همیشه عامل نصب
یا عامل جزم در آن عمل کرده منصوب یا مجزوم می شود مثلاً آن یعنی که فعل مضارع را نصب میدهد و لَمْ
که حرف نفی است آن را جزم میدهد .

نصب فعل مضارع مثل نصب اسم نفعی است مگر در جایکه آخرش زن مثبته یا نون جمع باشد
که در آن صورت نصبش مجزوف نون است مثلاً يَذْهَبُ می شود : أَنْ يَذْهَبَ مثل این
یُرِيدُ أَنْ يَذْهَبَ میخواهد که برود ، و يَذْهَبَانِ می شود أَنْ يَذْهَبَا

وَبَدَّ هَبُونَ يَشُدُّ أَنْ يَدَّ هَبُوا .

جزم فعل مضارع باینست که حرف آخرش ساکن شود مگر اینکه حرف آخر نون ثنیه یا نون جمع باشد که در آن صورت مثل حالت نصب حذف می شود مثلاً، يَفْتَحُ می شود، لَمْ يَفْتَحْ یعنی باز نکرد، وَيَفْتَحَانِ می شود، لَمْ يَفْتَحَا و يَفْتَحُونَ می شود لَمْ يَفْتَحُوا فعل مضارع بسیحوت مجزور می شود چنانکه اسم بسیحوت مجزوم نمی شود.

پس اعراب کلیه چهار است : رفع و نصب و جر و جزم.

رفع و نصب در اسم و فعل هر دو هست و جر مخصوص اسم است و جزم مخصوص فعل می باشد و عوا مل نصب و جر اسم و نصب و جزم فعل را بعد از برای متمم خا ایسم گفت که ام فعلها معرب و کدام فعلها فاعلی باشد اعراب فعل چند قسم است نصب فعل مضارع چیست جزم فعل مضارع چیست آیا فعل مجزور می شود

تمرین

در این جمله با شخص و سید که فعلها چه اعراب دارند

كَانَ لَا يَسْكُنُهُ دَوْمًا عَلَى تَحْنٍ مَمْلُكَةٍ وَقَدْ رَفَعَ الْحِجَابُ . فَقَدِمَ بَيْنَ يَدَيْهِ لِقَى فَأَمَرَ بِصَلْبِهِ فَقَالَ أَيُّهَا الْمَلِكُ إِنِّي سَرَفْتُ وَلَمْ يَكُنْ لِي شَهْوَةٌ فِي السَّرِقَةِ وَلَمْ يَطْلُبْنَاهَا قَبْلِي . فَقَالَ لَا يَسْكُنُهُ : لِأَجْرَمَ أَنَّكَ تَصْلَبُ وَلَا يَطْلُبُ قَلْبُكَ الصَّلْبَ وَلَا يُرِيدُ . أَحْسِنَ إِنْ أَرَدْتَ أَنْ يُحْسِنَ إِلَيْكَ .

لغات تمرین ۱

صفحه ۴	آَرْض	زِمین
کاتب	نویسنده	گفت
ذَمَبَ	رفت	راز تو
اَكْرَمْتُ	گرامی داشتم	در بنده گرفتار
مَزَمَ	نکست داد	پس - چون
جَبَّشَ	سپاه	سخن گفتی
عَدُوْ	دشمن	آبان
مَدْبِئَة	شماره	گر دیدی
کَتَبَ	پست آورد	اگر
اِکْتَسَبْتُ	پست آوردم	نخا پداستی
مَوَ	او	آشکار شد
مَفَاح	گشایند	داد
عَلِمَ	دانا	دیوار بحداد
خَلَقَ	آفرید	غرق بخند آفر
سَمَوَات	آسمانها	آب

لا بُحْرَهُ	میسوزانند آن	لا تُقْتَلَنِي	ککش مرا
نار	آتش	حَتَّى	تا
لَا يَهْدِيهِ	خراب میکند	أَشْرَبُ	میا شام
مَنْجَبِقُ	اسبابی بود	حَتَّى أَشْرَبَ	تا بیا شام
که بآن پرتاب کردن سنگ و مثال آن بود	هَذَا	این	
خراب میکرد و اندوختن و بگسیختن	لَقَمَ	آری، بلی	
صَفْوَى	آلَقَى	بگفت	
لَنَا	چون	مِنْ	از
أَتَى بِ	آوردند	أَمَرَ	فرمان داد
أَرَادَ	خواست	أَ	آیا
قَتَلَ	کشتن	لَمْ تُؤْمِنِي	زنها ندیدی
قَتَلَهُ	کشتند او را	قُلْتَ	گفتمی
فَأَسْتَقِي مَاءً	پس آب خواست	لَا أَقْتُلَكَ	نمی کشم ترا
فَأَنَامَ	پس آرد و او را	فَأَنَلَّهُ اللَّهُ	بخشد و او را خدا
يَسِينُ	بدست خود	أَخَذَ	گرفت
اضْطَرَبَ	لرزد، پرتان شد	أَمَانَ	زندان، آن

لَمْ تَشْعُرْ	آگاه نشدیم	نَذَلَ	فرد مایه
بِهْ	آن	تَوْبَ	جامه
صَفْهُ ۱		تَوَمَ	خواب
رَجُلَ	مرد	نَهَارَ	روز
دَارَ	سرای، خانه	تَوَمَ النَّهَارَ	خواب روز
فَرَسَ	اسب	قِيَامَ	ایستادن
خَانَمَ	انجستری	لَيْلَ	شب
فِضَّةَ	نقره	قِيَامَ اللَّيْلِ	شب زنده داری
نَظَرَ	نگاه کرد	رَمَاصَ	ارزیز، سرب
فَبَلَّسُوفَ	دانشمند	كَأْسَ	جام، کاسه
إِلَى	به سوی	صَفْهُ ۱۱	
حَسَنَ	نیکو	سُلْطَانَ	پادشاه
وَجْهَ	روی	ظِلَّ	سایه
حَبِثَ	نماز	وَطْنَ	میهن
نَفْسَ	جان دروان	مُنْجَمَ	ستاره شناس
بَيْتَ	خانه	زَهَقَ	رفت

دخت	می بند	شجره	یَقِیْضُ
میوه - بر	یکجایه	ثمرة	یَنْبُطُ
دوست	خدای	خلیل	إِلَهُنَا، اِلَه - نَا
برو باری	بنیبر	حلم	نَبِیِّ
دستور - وزیر	برآمد	و ذِیْر	طَلَعَ
خسود	آفتاب	عقل	شَمْسُ
راستما	گشود	دلیل	فَتَحَ
کار	حکم داد	عمل	حَكَمَ
پیشوا	دادگاه	قائد	مَحْكَمَةُ
نرمی، مدارا	دادگر	دفع	عَادِلُ
پدر	استگارشده	والد	فَارَ
شکوه	کوشش کننده	جُود	مُجْتَهِدُ
بهترین	آفریننده	خَیْرُ	خَالِقُ
کارها	بشت	أُمُورُ	ثَمَانِيَّةُ
میان	یکسانه	أَوْسَطُ	تَجَلُّبُ
سر	خواری	رَأْسُ	ذِلَّةُ

پشیمان شد	ندم	حردندی	حِکْمَة
ستی	تھاؤں	بالا ترین و برترین خودمندی	رَأْسُ الْحِکْمَةِ
جلو	امام	ترس - بیم	خُفَاةٌ
آموزگار و دبیر	مُعَلِّم	پروردگار	رَبِّ
آغاز کرد	شَرَعَ	همه و هر	كُلِّ
شنید	سَمِعَ	باز داشته شد	مَمْنُوعٌ
بزرگ مذهب بشتی	مُؤَبَّدٌ	پرویی شده	مَتَّبِعٌ
خنده	ضُحْکٌ	ایستاد	وَقَفَ
نی ترسند	مَا يَهَابُ	سخنور	خَطْبٌ
اینجا	هَؤُلَاءِ	سخن میرزا	بِخَطْبٍ
پسرون	غِلْمَانٌ	دریافت	فِيهِمْ
میرسندازان	بَهَائِنَا	شاگرد	يَلْبِسُ
دشمنان	أَعْدَاءُ	خواند	قَرَأَ
راستی	صِدْقٌ	حاضر شد	حَضَرَ
مرد	مَرْءٌ	کامیاب شد	بَنَحَ
استکاری	نَحَاةٌ	آزمایش	إِنْجَانٌ

دَوَاء	در	آب	در
قَلْب	دل	اَنَا	براینه ما
سِلَاح	پوشش سازد بزرگ جنگ	ذَهَبْنَا	رفتیم
لِثَام (جمع لَئِيم)	فردا یگان	نَسِيق	پیشی بگیریم
عُجْب	زشتی	تَرَكْنَا	گذاشتیم
قَلْبِل	کم	عِنْدَ	نزد
بَدَقَعُ	بر میا خازد و در می کند	مَتَاع	کالا
كَبِير	بسیار	أَكَلَ	خورد
بَاطِل	نا درست	ذِئْب	گرگ
صَفْحَة ۱۳		لَمَّا نَتَ	یستی تو
لَقَدْ	براینه	بِمُؤْمِنِينَ	تصدیق کننده امارا
كَانَ	بود	لَوْ	اگر
فِي	در	كُنَّا	باشیم
إِخْوَة	برادران	صَادِقِينَ	راستگویان
أَيَّامَات	نشانه ها	مُنِيع	باز داشته شده
سَائِلِينَ	پرسش کنندگان	مِثَا	ازما

مردم	نَاس	پسند	بَکَل
چیزها	اَشْیَاء	بهرت	اَرْسِلْ
فنا و کسند	لَا تُفْسِدُوا	با	مَعَنَا
زین	اَرْض	پایانه کنیم	لَنُكَلِّلَ
آن	ذَلِكَ	نگاه دارندگان	حَافِظُونَ
بهر	خَبَر	سوی	اِلَى
برای شما	لَكُمْ (اَلْ-کُمْ)	نام شهری	مَدَیْن
اگر همیشه	اِنْ کُنْتُمْ	نام پیغمبری	ثُعَب
چون	لَمَّا	پرستید	اَعْبَدُوا
در آمدند	دَخَلُوا	نیست برای شما	مَالَكُمْ
جای داد	اَوْی	آمد	جَاءَ
به نام من	اِنِّی	گواه	بَيِّنَةٌ
من	اَنَا	تمام کنید	اَوْفُوا
برادر تو	اَخُوكَ	خوب بکنید پیاندا	اَوْفُوا الْکَلَّ
به حال مباش	لَا تَبْتَئْ	ترازد	مِبْدَان
بیاچو	بِمَا	کم ندهید	لَا تَبْتَئُوا

کَانُوا يَتَمَلَّوْنَ	میکردند	آشِرْکَ	انبارکن
صَفْحَةً		هَذَا	این
إِشْرَاحٍ	بازکن	مَنْ	منت گذاشت
صَدْرٍ	سینه	عَلَيْنَا	بر ما
يَتَذَرُ	آسان کن	مَنْ	کسی که
بِی	برای من، برین	يَتَّقِ	پرہیز کند
أَمْرٍ	کار	يَصْبِرُ	کشیانی کند
أُحْلِلَ	گفت	لَا يُضِيعُ	در نهد
عُقْدَةً	کره	أَجْرٍ	مزد
لِسَانٍ	زبان	مُحْسِنِينَ	سبکوکاران
يَفْقَهُوا	بفهمند	لَوْ	اگر
قَوْلٍ	گفتار	بَسَطَ	پهن کند
إِجْلٍ	تسوده	رِزْقٍ	روزی
وَزِيرٍ	کریم کننده	بَفَوْا	ستم کنند
أَهْلٍ	خانواده	بُنْزِلُ	میفرستد
أَشْدُّ	محکم کن	بِقَدَرٍ	با اندازه
أَزْرٍ	• پشت	مَا	آنچه

سیر	میخواهد	تَخَفَ	یَسْأَلُ
پادشاهی خودش	آگاه	تَمَلَّكَهٗ	جَبِرَ
برداشتند	مین	رَفَعَ	بَصِيرَ
پرده	باران	جَابَ	غَيْثَ
پیش آورده شد	نامیده شدند	قَدِمَ	قَطَّوْا
میان	پراکنده میکند	بَنَیَ	يَنْشُرُ
دو دست او	دوست	يَدَّيْهِ	وَلِيَّ
پیش او، بخوار	سوره	بَنَیَ يَدَّيْهِ	حَبَدَ
دزد	آفسیدین	لِضَ	خَلَقَ
فرمان داد	پراکنده کرد	أَمَرَ	بَثَّ
بدار او یختن	جنبند	صَلَبَ	ذَابَهُ
ای	توانا	أَبْهَأَ	قَدِيرَ
پادشاه		مَلِكَ	صَفْحًا ۱۸
همانا من	بود	إِنِّي	كَانَ
دزدی کردم	دزدی	سَرَقْتُ	يَوْمًا
نبوده است	بر	لَمْ يَكُنْ	عَلَى

لی	مرا، برای من	لَا تُرِيدُ	نیخواه
شَهْوَة	میل	أَحْسَنَ	خوبی کن
سِرْقَة	دزدی	إِنْ	اگر
لَمْ يَطْلُبْ	نخواست	أَرَدَتْ	میخواهی
قَلْبَ	دل	أَنْ	هست که
لَا جَرَمَ	ناچار	بِحَسَنَ	خوبی شود
تُصَلِّ	بدار آدین خود میروی	إِلَيْكَ	بتو

کتاب قرائت عربی

الفهرست

صفحة		صفحة
١٤	الاسكندر واللى	١ الموبد وانوشيروان
١٥	مركبان على بن ابي طالب	٢ من حفر البحر
١٦	فامع افضل من الحق	٣ حق الامر
١٧	السمكة والصباد	٤ حفظ اللسان
١٨	قلب الفناء	٥ جوار السوء
١٩	الرياضة البدنية	٦ الاسد
٢٠	الطبيعي والصناعي	٧ الديك
٢١	الاطببان الاخبثان	٨ من كلمات الرسول
٢٢	حسن الجواب	٩ طلب العلم
٢٣	نظام الملك	١٠ قال علي
٢٤	كل شئ متغير	١١ الكذب على الله
٢٥	خير فابرث الاولاد من الالباء	١٢ شجرة العلم والادب
٢٦	الشبح اليلبيذ	١٣ ولي اعرابي

صفحة

صفحة

٢٧	أعضاء البدن	٢٠	القاضي بن حديد
٢٨	الأعتماد على النفس	٣١	البوم الفكور
٢٩	الفرق بين قبل الكمال	٣٢	الأمر
٣٠	أحسن صفات الإنسان	٣٣	أبو شروان
٣١	حكاية بافل	٣٤	أبرار لا تموت أبدا
٣٢	بزان يوم القيامة	٣٥	شعار الكشاف
٣٣	البغضة والثور	٣٦	مزاميل العاقبة
٣٤	لطائف	٣٧	الحسن بن الفضل عند الخليفة
٣٥	الحصان	٣٨	أدب الأماون
٣٦	مزاميل المولدين	٣٩	الاستكندرو ديو جينس
٣٧	الوطن ومحبة	٤٠	سرعة الجواب
٣٨	التوأمين	٤١	امثال الشعربة
٣٩	التجربة فوق العلم	٤٢	غمار في مجلس المنصو

الَّذِينَ سَأَلُوا

الْمُؤَيَّدُ وَانُوشِرُوا

سَمِعَ الْمُؤَيَّدُ فِي مَجْلِسِ انُوشِرُوا ضَحِكَ الْخَدَمِ فَقَالَ

أَمَا بِهَابُ هُوَ لَا الْعِلْمَانُ

فَقَالَ انُوشِرُوا إِنَّمَا بِهَابُنَا اَعْدَاؤُنَا .

(بجای الادب)

مِنْ امثال: صَدِيقٌ لَا يَنْفَعُ كَعَدُوٍّ لَا يَضُرُّ .

مؤید : موبد - وانا و حکیم . سَمِعَ : شنید . فی : در . ضَحِكَ : خندید .

خَدَم (جمع خادِم) : چاکران . ف : پس . قَالَ : گفت . اَيَّا : ما بهاب :

نیز شنید . هُوَ لَا : ایان - اینها . (اسم اشاره) عِلْمَان

(جمع غلام) غلامان . إِنَّمَا : فقط . بِهَابُنَا (بِهَاب - نا)

از ما نیز شنید . اَعْدَاء (جمع عَدُو) دشمنان .

ترجمه مثل : دوستی که نافع نباشد چون دشمنی است که زیان نرساند - یعنی

دوست بی اثر با دشمن بی ضرر تفاوتی ندارد و هر دو برای هتان کیسان است .

الذَّيْنِ الثَّانِي

مَنْ حَفَرَ الْجَحْدَ

كَانَ مُعَلِّمٌ يَضْرِبُ صِدْقًا وَقَوْلُ اللَّهِ أَضْرِبْكَ حَتَّى نَقُولَ لِي
مَنْ حَفَرَ الْجَحْدَ فَقَالَ الصَّبِيُّ وَاللَّهِ لَا أَدْرِي أَنَا مَنْ حَفَرَ الْجَحْدَ
فَقُلْ لِي أَنْتَ حَتَّى أَتَعَلَّمَ فَقَالَ حَفَرَ الْجَحْدَ أَبُو دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ .
مِنْ أَلْمِنَا : جَاوِرْ غَيْبًا أَوْ بَحْدًا .

مَنْ : چه کسی - که . حَفَرَ : کند - حفر کرد . جَحْدَ : دریا . مُعَلِّمٌ :
آموزگار . كَانَ يَضْرِبُ : میزد . صِبْغٌ : کودن . كَانَ يَقُولُ :
میگفت . وَ (حرف قسم) سوگند به . أَضْرِبْكَ (اضْرِبْكَ)
ترا میزنم . حَتَّى : تا . حَتَّى نَقُولَ : تا بگوئیم . لِي (ل - ی)
بن - مرا . لَا أَدْرِي : نمیدانم . قُلْ : بگو . أَنْتَ : تو .
حَتَّى أَتَعَلَّمَ : تا یاد بگیرم . أَبُو : پدر .

ترجمه مثل : با تو انگری یاد داری همسایگی کن - یعنی خیر و برکت نزد این دو یار می شود

الدَّرْسُ الثَّالِثُ

حَقُّ الْأُمِّ

أَوْجِبُ الْوَاجِبَاتِ كَرَامُ امِّي إِنَّ امِّي أَحَقُّ بِالْإِكْرَامِ
 حَمَلَنِي ثِقْلًا وَمِنْ بَعْدِ حَمْلِي أَرْضَعَنِي إِلَى أَوَّلِ فِطَامِي
 وَرَعَنِي فِي ظِلِّ اللَّيْلِ حَتَّى تَرَكَتْ نَوْمَهَا لِأَجْلِ مَنَامِي
 فَلَهَا الْحَمْدُ بَعْدَ حَمْدِ اللَّهِ وَلَهَا الشُّكْرُ فِي مَدَى الْأَيَّامِ

من الامم: النجته تحت اقدام الامهات . الحلقات المدرسية

حق الام: حق مادر . اوجب: واجب . واجبات (جمع واجبة) وظیفه .
 اكرام: بزرگ داشتن . امي (ام - ی) مادرم . ان: همانا - همانكه . احق:
 سزاوارتر . حملني (حمل - ن - ی) برداشتم . ثقل: بار سنگین .
 من: از . بعد: پس . حمل: برداشتم . ارضعت: شیرداد . الى:
 تا . فطام: از شیر گرفتن . رعنت: پرستاری کرد . تركت: ترك گفت . لاجل:
 برای . حمد: ستایش . مدى الايام: همیشه - سراسر روزگار .
 توجه مثل بهشت در زیر پای مادران است (یعنی شرط رسیدن بهشت محبت و طاعت مادر است)

الدَّرسُ الرَّابِعُ

حِفْظُ اللِّسَانِ

كَانَ بِهَرَامٍ جَالِسًا ذَاتَ لَيْلَةٍ تَحْتَ شَجَرَةٍ فَسَمِعَ صَوْتَ طَائِرٍ

فَرَمَاهُ فَأَصَابَهُ فَقَالَ مَا أَحْسَنَ حِفْظَ اللِّسَانِ بِالطَّائِرِ وَ

الْإِنْسَانِ لَوْ حَفِظَ هَذَا اللِّسَانَهُ لَمَا هَلَكَ

(بجای الآدب)

قَالَ الشَّاعِرُ

احْفَظْ لِسَانَكَ إِنَّمَا الْإِنْسَانُ لَا يَلِدُ غَنَّتَكَ إِنَّهُ تُعْبَانُ

حِفْظَ : نگاه داشتن . لِسَانُ : زبان . كَانَ : بود . جَالِسٌ : نشسته .

كَانَ جَالِسًا : نشسته بود . ذَاتَ لَيْلَةٍ : شبی - یکی از شبها . تَحْتَ : زیر .

شَجَرَةٍ : درخت . صَوْتُ : آواز . رَمَاهُ (رَمَى - ه) : تیرسوی داد و باخت .

أَصَابَ : خورد - اصابت کرد . مَا أَحْسَنَ : چه خوبست . لَوْ : اگر .

لَوْ حَفِظَ : اگر نگاه میداشت . لَ : البته . لَمَا هَلَكَ : هلاک

نمیشد - بهمانا که هلاک نمیشد

ترجمه شعر : ای آدمی زبانت را نگاه دار و تلفت نباش اثر اگر ند که او را رد می است .

الدَّرَسُ الْخَامِسُ

أَنْجَارُ السَّوَاءِ

عَرَضَ عَلَى أَبِي مُسْلِمٍ الْخَوْلَانِيُّ حِصَانُ جَوَادٍ فَقَالَ لِقُودِهِ لِمَا
يَصْلُحُ هَذَا فَقَالُوا لِلْجِهَادِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ . فَقَالَ لَا . فَقَالُوا
لِلْقَاءِ الْعَدُوِّ . فَقَالَ لَا . فَقَالُوا فَمَاذَا يَصْلُحُ . فَقَالَ
أَنْ بَرَكَبَهُ الرَّجُلُ وَبَهْرَبَ مِنَ الْجَارِ السَّوَاءِ . (جَلَانِي الْأَدَبِ)

مِنْ الْأَمْثَلِ : أَنْجَارُ قَبْلِ الدَّارِ .

جَارُ : همسايه . سَوَاءٌ : بد . عَرَضَ : عرضته . خَوْلَانِي : صوب خَوْلَانِ
وَأَنْ مَقْبُولَةٌ . حِصَانُ : اسب . جَوَادٌ : خوب . قُودٌ (جمع فَاوْدُ)
سَرَانِ شُكْرِ فَرَسٍ . لِمَاذَا (لِ- مَا- ذَا) بِرَأْيِ . يَصْلُحُ : خُوبَتِ جِهَادُ :
كَارَزَارُ . سَبِيلُ : راه . لِقَاءُ : برخوردن . عَدُوٌّ : دشمن .
أَنْ : كه - اينكه . أَنْ بَرَكَبَهُ : كه سوار آن شود . رَجُلٌ : مرد .
أَنْ يَهْرَبَ : بگریزد - فرار کند .

ترجمه مثل : اول همسايه بعد خانه - يعني اشحاب همسايه برخانه مقدم است .

الذئب من السادس

الأسد

الْأَسَدُ حَيَوَانٌ جَمِيلٌ الطَّلَعَةُ مَهَبٌ بَفُوقَ الْحَيَوَانَاتِ كُلِّهَا
مَهَابَةٌ بِأَوْيِ إِلَى الْأَكَامِرِ وَالْمَغَاوِرِ وَالْغَابَاتِ وَصَوْتُهُ
يُسَمَّى زَيْبَرًا . وَبُضْرَبُ بِهِ الْمَثَلُ فِي الْقَوِّ وَالشَّجَاعَةِ
وَأُنْثَى الْأَسَدِ تُسَمَّى لَبْوَةً وَلَكَ يُسَمَّى شَيْبَلًا .

(الحلقات المدرسية)

من الإيضاح: كَلْبٌ طَائِفٌ خَرَجَ مِنْ أَسَدٍ رَابِضٍ .

أَسَدٌ : شِير . حَيَوَانٌ : جانور . جَمِيلٌ : زِيَا . طَّلَعَةُ : دِيَارِيَّةٌ وَ
رَيْتٌ . مَهَبٌ : سَكِينٌ - بِهَيْبَتٍ . بَفُوقُ : بَرَزِيٌّ أَوْ دُو . كُلِّهَا (كُلُّ هَآ) بِمَثَلِ
مَهَابَةٍ : سَكِينٌ يَيْبُ . بِأَوْيِ : بِنَاحٍ مَرْدٍ . الْأَكَامِرُ جَمْعُ أَكْمَرٍ وَانْجَمَعَتْ
تَحْتَهَا وَشَتَّى . مَغَاوِرُ (جَمْعُ مَغَارَةٍ) تُكَافِئُ وَسُورَ انْجَامِي دُرُكُوهُ . غَابَاتُ
(جَمْعُ غَابَةٍ) مِثْلُهُ . صَوْتُ : آوَاظُ . يُسَمَّى - تُسَمَّى : نَامِيْدَةٌ مِثْلُهُ .
زَيْبَرٌ : غُرْشُ شِيرٍ . أُنْثَى : مَادَةٌ . لَبْوَةٌ : مَادَةٌ شِيرٍ . شَيْبَلٌ : بَنَجَةُ شِيرٍ .
تَرْجَمُهُ مِثْلُ : سَكَنَ دَوْرَهُ كَرْدِيَّةً أَوْ شِيرَ دَرَلَانَةِ غُوْدَةٍ .

الدَّرْسُ السَّابِعُ

الَّذِيكَ

جَمِيلُ الشَّكْلِ وَالْقَدِ	أَنَا دَبُّكَ مِنَ الْهِنْدِ
وَلِي تَاجٌ عَلَى رَأْسِي	أَمِيرُ بَنِي جَنْسِي
لَا بِي حَسَنُ الصَّوْتِ	أَنَا الصَّدَاحُ فِي الْبَيْتِ
وَكَمْ لِي فِيهِ مِنْ نَعَمٍ	أَلِفُ الْبَيْتِ مِنْ قَدَمٍ

(الْحَلَقَاتُ الْمَذْرُوبَةُ)

أَنَا : من دَبُّكَ : خروس . شَكْلُ : هيئة . امِيرُ : فرمانروا .
 بَنِي جَنْسِ : هم‌خسان . تَاجُ : تاج . رَأْسِي (رَأْس - ي) : سرمه .
 صَدَاحُ : آواز خوان . بَيْتُ : خانه . طاق . لِي : برای .
 أَنَّنِي : اینکه . لِي (لِ - أَنَّنِي) : برای اینکه من .
 حَسَنُ : نیکو . نَحْشُ : خوی گزیده . قَدَمُ :
 کتلی سابقه . مِنْ قَدَمٍ : از پیش - از قدیم . کَدُ : چهسار . اِیْ سَا .
 نَعَمُ (جمع نَعْمَة) : نعمتها . بَرَهْمَه : بها

الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ
 لَا إِيمَانَ لَكُمْ بِآيَاتِهِ
 لَا يَدِينُكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ
 لَنْ يَسْعَايَ الْخَبْرُ كَالْمُعَايَنَةِ
 مَا هَلَكَ أَمْرٌ وَهُوَ عَرَفَ قَدْرَهُ
 الْمَرْءُ كَثِيرٌ بِأَجْبِهِ
 مِلَالُكَ الْأَمْرِ خَوَاتِمُهُ
 الْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ
 مَنْ تَفَاقَرَ فَقَدَرَ

لین (ل- من) برای کسی که . عهد : وفا-پایان . خبر : سخن شنیده (شنیدن).
 معاينه : دیدن . امرؤ : مرد . آدمی . عرف : ساخت . قدر : اندازه
 میلان : قوام . خواتم (جمع خاتمه) : آخر-پایان . مستشار : طرف شورت.
 مؤتمن : اطمینان دارد . من تفارق فقر : کسی که اظهار فقر و محنت کند فقیر شود .

الدَّرْسُ الثَّامِعُ

طَلَبُ الْعِلْمِ

أَطْلُبِ الْعِلْمَ وَلَا تَكُنْ فَمَا أَبْعَدُ الْخَيْرَاتِ عَنْ أَهْلِ الْكَلِّ
فِي إِزْدِيَادِ الْعِلْمِ إِزْغَامُ الْعِدَى وَجَمَالُ الْعِلْمِ إِصْلَاحُ الْعَمَلِ
لَا تَقُلْ أَصْلَى وَفَضْلَى أَبَدًا إِنَّمَا أَصْلُ الْفَتْحِ مَا فَدَّ حَصْلُ
قِيَمَةُ الْإِنْسَانِ مَا يُحْسِنُهُ أَكْثَرُ الْإِنْسَانِ مِنْهُ أَمَّ أَقَلُّ
ابن الوردي

لَا تَكُنْ : مثل کمن . مَا أَبْعَدُ : چقدر خیرات : خوبی ها - کارهای خوب .
کَلِّ : مثل - کاهی . إِزْدِيَادِ : فزونی . إِزْغَامُ : خوار ساختن .
عِدَى (جمع عدو) دشمنان . إِصْلَاحُ : نیکو و شایسته شدن .
لَا تَقُلْ : نگو . قَدْ حَصَلَ : بهت آمده است . مُحْسِنٌ : نیکو
می سازد . أَكْثَرُ : بسیار دشته باشد . أَقَلُّ : کم داشته باشد .

الدَّرْسُ الْعَاشِرُ

قَالَ عَلِيٌّ (ع)

حَرَضَ بَيْنَكَ عَلَى الْأَدَابِ فِي الصَّغَرِ كَيْمَا تَقْتَرِبَ مِنْ عَيْنَاكَ فِي الْكِبَرِ
وَأَتَمَّا مَثَلُ الْأَدَابِ تَجَمُّعُهَا فِي عُفْوِ الْأَضْيَا كَالنَّقْشِ فِي الْحَجَرِ
إِنَّ الْأَدِيْبَ إِذَا زَلَّ بِهِ قَدْ يَهْوِي عَلَى فُرْشِ الدِّبَاجِ وَالسُّرِّ
مِنْ الْأَمْثَالِ : مَنْ آدَبَ وَلَدٌ صَغِيرًا سَرَّ بِهِ كَبِيرًا .

حَرَضَ : وادار کن تشریف کن . بچی : پسران - فرزندان . آدَب (جمع آدب) : انواع دانش و فنون
صَغَرُ : کوچکی - خردالی . کَيْمَا : تا ایستد . تَقَرَّبَ : روشن کرد . عَيْنَا :
(مثنای من) ، دو چشم - دیدگان . کِبَرُ : بزرگی - سالخوردگی . تَجَمُّعُ : فراهم میاوری -
می آمدوری . عُفْوَانُ : آغاز . ضِيَا : کودکی . زَلَّ : ماند . حَجَرِ بَسَمَلِ .
إِذَا : هرگاه . زَلَّ : لغزید . إِذَا زَلَّ بِهِ : هرگاه بلغزند
اورا . يَهْوِي : می افتد . فُرْشِ (جمع فراش) : رختها بها - بسترها .
دِیْبَاجِ : دپا . سُورُ (جمع سرپر) : تختها .

ترجمه مثل : هر که فرزند خود را در کوچکی آداب کند از وجود او بزرگی شادمان بر خردار می شود

الدَّرْسُ الْحَادِي عَشَرَ

الْكُذْبُ عَلَى اللَّهِ

كَانَ الْجَاهِلُ قَبِيحًا دَمِيمًا يُضْرَبُ بِهِ الْمَثَلُ فَقَرَعَ قَوْمٌ عَلَيْهِ

الْبَابَ يَوْمًا فَخَرَجَ صَبِيٌّ لَهُ . فَسَأَلُوهُ مَاذَا يَصْنَعُ

فَقَالَ يَكْذِبُ عَلَى اللَّهِ . فَقَالُوا كَيْفَ ذَلِكَ قَالَ

يَنْظُرُ فِي الْمِرْآةِ وَيَقُولُ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَنِي فَأَخْسَنَ صُورِي

(تجانی)

لَوْ مَسَحَ الْخَبَرُ بِرُؤْسِي ثَانِيًا مَا كَانَ إِلَّا دُونَ قَبِيحِ الْجَاهِلِ

كَيْذَب : دروغ . جَاهِلُ : لقب کلمی زبونی که از معر و عبت قبیح : زشت روی .

دَمِيم : بی نظریت . قَرَعَ : کوبید - زدند . قَوْم : گروه . بَاب :

در . خَرَجَ : بیرون آمد . صَبِيٌّ : کودک . سَأَلُوا : پرسیدند .

مَاذَا : چه . يَصْنَعُ : میکند . يَكْذِبُ عَلَى اللَّهِ : برخدا دروغ می بندد .

كَيْفَ : چگونه . يَنْظُرُ : نگاه می کند . خَلَقَنِي (خَلَقَ - ن - ی) مرا آفرید .

ترجمه شعر : اگر خاک را بار دیگر مسح کنند بر شتی جاحظ نخواهد شد .

الذین من الثانی عشر

ثمرة العلم والادب

لَقِيَ هَرُونَ الرَّشِيدَ الْكَسَائِيَّ فِي بَعْضِ طُرُقِهِ فَوَفَّ
 لَهُ وَسَأَلَهُ عَنْ حَالِهِ . فَقَالَ أَنَا بِخَيْرٍ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَلَوْلَا
 أَحَدٌ مِنْ ثَمَرَةِ الْعِلْمِ وَالْأَدَبِ إِلَّا مَا أَرَى مِنْ اخْتِرَامِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
 إِلَى أَنَّهُ يَقِفُ فِي الطَّرِيقِ وَيَسْتَلْ عَنْ حَالِي لَكَانَ ذَلِكَ كَافِيًا .
 كُنْ ابْنَ مَنْ شِئْتَ وَالْكِتَابُ أَدَبًا ^{قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ} يُغْنِيكَ عَنْ مَحْمُودِهِ عَنِ النَّسَبِ

(مَجَانِي الْأَدَبِ)

لَقِيَ : ملاقات کرد . كَسَائِي : از علمای بزرگ نحو و لغت و ایرانی زاده بوده . طُرُق
 (جمع طَرِيق) راهها . وَقَفَ : ایستاد . سَأَلَ : پرسید
 أَنَا بِخَيْرٍ : حالم خوبست . يَا : ای . لَوْلَا أَحَدٌ : اگر نیاشته باشم . مَا :
 آنچه . أَرَى : می بینم . يَقِفُ : می ایستد . يَسْتَلْ : می پرسد
 كَافِيًا : بس بسنده .

ترجمه شعر : پسر هر که خواهی باشی کتب ادب کن پندیده ادب از لب بی نیاز دارد

الدَّرْسُ الثَّالِثُ عَشَرَ

وَلِيَ أَعْرَابِيٌّ بَعْضَ النَّوَاحِي فَصَعِدَ الْمِنْبَرَ وَحَمِدَ اللَّهَ وَاشْتَمَلَ عَلَيْهِ
ثُمَّ قَالَ إِنَّ الْأَمِيرَ أَعَزَّهُ اللَّهُ وَلَا بَنِي بِلَادِكُمْ وَإِنِّي وَاللَّهِ لَا أَعْرِفُ
مِنَ الْحَقِّ إِلَّا السَّوْطِيَّ وَلَا يَأْتُونِي بِأَحَدٍ ظَالِمًا كَانَ أَوْ مَظْلُومًا
إِلَّا أَضْرَبْتُهُ وَكَثُرَتْ عِظَامُهُ لِسَوْطِي هَذَا . فَكَانَ النَّاسُ
يَتَعَامَلُونَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَلَا يَتَرَفَعُونَ إِلَيْهِ . (مَجْلُوسُ الْأَخْبَارِ)
مِنَ الْأَمْثَالِ : وَالْغَشُومُ خَيْرٌ مِنْ فِتْنَةٍ تَدُومُ .

وَلِيَ : والی شد حکومت داد . آعرابی : عربی پشیمان . صَعَدَ : بالا رفت
حَمِدَ : ستایش کرد . اشْتَمَلَ : شامکت . ثَمَمَ : پس - پس . أَعَزَّهُ اللَّهُ : خدایش
عزیز دارد . وَلَا بَنِي (وَلَّى - ن - ی) مرا والی ساخت . بِلَاد (جمع بلد) شهرها
کُذِّ : شایان . لَا أَعْرِفُ : نمی شناسم . سَوْط : تازیانه . لَا يَأْتُونِي بِأَحَدٍ :
کسی را نزد من نیاورند . كَثُرَتْ : شکستم . عِظَام (جمع عظم) استخوانها .
كَانَ النَّاسُ يَتَعَامَلُونَ : مردم داد و ستد میکردند . لَا يَتَرَفَعُونَ : شکایت نمی
ترجعه شد : فرمان ردا می ستکاره از فتنه است که دوام یابد .

الدَّرْسُ الرَّابِعُ عَشَرَ الْأِسْكَندَرُ وَاللِّصُّ

كَانَ الْأِسْكَندَرُ يَوْمًا عَلَى تَحْتِ مَمْلِكَةٍ وَقَدْ رَفَعَ الْحِجَابُ
فَقَدَّمَ بَيْنَ يَدَيْهِ لِصًّا فَأَمَرَ بِصَلْبِهِ فَقَالَ إِنَّهَا الْمَلِكُ إِنِّي
سَرَقْتُ وَلَمْ يَكُنْ لِي شَهْوَةٌ فِي السَّرْفَةِ وَلَمْ يَطْلُبْهَا قَبْلِي
فَقَالَ الْأِسْكَندَرُ لَا جَرَمَ أَنَّكَ تُصَلِّبُ وَلَا تَطْلُبُ فَلَبَّكَ

الصَّلْبَ وَلَا يُرِيدُ . تَخْلَافِي لِأَدَبٍ

لَفَائِدُ: بَلَوْتُ الرِّجَالَ وَفَعَلَهُمْ فَكُلُّ بَعُودٍ إِلَى عُضْرِهِ

لَفَزُفِيعُ: برداشته شده بود . حِجَابُ: پرده . قَدَّمَ: پیش آورد و شد . بَدَنِي

(مَشْنَائِي بَدَنُ) دوست - دستان . بَيْنَ يَدَيْهِ: برابرش بجزویش . لِصُّ: دزد .

أَمَرَ: فرمود . صَلْبُ: بدار آویختن . سَرَقْتُ: دزدی کردم .

لَمْ يَكُنْ لِي شَهْوَةٌ: مرا میل نبود . لَمْ يَطْلُبْهَا قَبْلِي: دلم آزمایست . لَا جَرَمَ:

بناچار . تُصَلِّبُ: بدار آویخته می‌وی . لَا يَطْلُبُ: طالب نیست - نمی‌خواهد .

تَوَجَّهَ شَعْرُ: مردان و کارهایشان از موم دوشستم که هر کس میل خود بر میگردد .

الَّذِينَ مِنَ الْخَامِسِ عَشَرَ مِنْ كَلِمَاتِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ^ع
 آدَبُ الْمَرْءِ حَيْرٌ مِنْ ذَهَبِهِ . أَحْسَنُ إِلَى الْمُسِيئِ تَسَدُّ . إِخْوَانُ
 هَذَا الزَّمَانِ جَوَاسِيسُ الْعُيُوبِ . بَاكَرٌ تَسَعَّدَ . بَطْنُ
 الْمَرْءِ عَدُوٌّ . بَرَكَهَةُ الْعَمْرِ حُسْنُ الْعَمَلِ . بِلَادُ الْإِنْسَانِ
 مِنَ اللِّسَانِ . بِشَاشَةُ الْوَجْهِ عَطِيَّةٌ ثَانِيَةٌ . جَوْدُهُ الْكَلَامِ
 فِي الْإِخْصَارِ . خَيْرُ الْأَصْحَابِ مَنْ بَدَّلَكَ عَلَى الْخَيْرِ . الْحَقُّ
 سَيْفٌ قَاطِعٌ . الْعَجَبُ عُتْوَانُ الْحَمَافَةِ .

مَرء : مرد - آدمی . ذَهَب : زر - طلا . أَحْسَن : نیکی کن . مَسِيئ :
 بکسنده . تَسَدُّ : تا، سروریابی . إِخْوَان : برادران . جَوَاسِيسُ (جمع جاسوس)
 جاسوسان جویندگان . بَاكَرٌ تَسَعَّدَ : سحر خیزی کن یا بخت شوی . بَطْن : شکم .
 بِشَاشَةُ الْوَجْهِ : خوش روی - خنده روی . عَطِيَّةٌ : بخش - موهبت جوده . خَوِي :
 اَصْحَاب (جمع صلیب) یاران . بَدَّلَ : رهنمائی می کند . سَفِيفٌ : تنگ شمشیر .
 قَاطِعٌ : رنده . عَجَبٌ : خردپس - خردپسندی . عُتْوَان : سر آغاز .

الَّذِينَ الشَّادِسَ عَشَرَ مَا هُوَ أَفْضَلُ مِنَ الْحَقِّ

وَقَعَ قَتْلُ بَنِي طَائِفَتَيْنِ مِنْ قُرَيْشٍ . فَأَقْبَلَ أَبُو سُفْيَانٍ فَمَا بَقِيَ
أَحَدٌ وَاضَعَ رَأْسَهُ الْأَرْفَعَهُ فَقَالَ : يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ أَتُرِيدُونَ
الْحَقَّ أَوْ مَا هُوَ أَفْضَلُ مِنْهُ . فَقَالُوا : وَهَلْ شَيْءٌ أَفْضَلُ مِنَ الْحَقِّ
قَالَ : نَعَمْ الْعَفْوُ . فَبَادَرَ الْقَوْمُ إِلَى الصُّلْحِ وَنَسُوا الْقَتْلَ
الَّذِي بَيْنَهُمْ . (مجالس الادب)

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا فَمَنْ عَفَا
أَصْلَحَ فَاجْزِهِ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ (سورة الشورى)
وَقَعَ : واقع شد . بَنِي : میان . أَبُو سُفْيَانٍ : کنیه پدرمادی . مَا بَقِيَ : آنچه
کس نماند . وَاضَعَ رَأْسَهُ : سرش بر زمین گذاشت . رَفَعَ : بلند کرد . مَعْشَرَ : گروه
تُرِيدُونَ : میخواهید . نَعَمْ : آری . نَسُوا : از یاد بردند - فراموش کردند .
نَبِیَّتَهُ : پادشاهش به بی مانند است . پس کسی که درگذرد و صلاح کند
از پیش بر خدایت که استمکاران را دوست نیندارد .

الدَّرْسُ السَّابِعُ عَشَرَ

السَّمَكَةُ وَالصَّبَادُ

رَجُلٌ مَرَّةً صَادَ سَمَكَةً صَغِيرَةً . فَقَالَ لَهُ السَّمَكُ :
 أَيُّهَا الصَّبَادُ إِنِّي صَغِيرَةٌ فَأَتْرَكْنِي الْآنَ وَتَعَالَ فِي السَّنَةِ
 الْآتِيَةِ فَجَبَنْدِ نَرَانِي كَبِيرَةً أَشْبِعَكَ وَأُشْبِعَ أَوْلَادَكَ
 فَقَالَ الصَّبَادُ : لَسْتُ مَجْنُونًا لِأَنْزُكَ مَا فِي يَدَيَّ
 وَأَرْضَ وَرَاءَ شَيْءٍ غَيْرِ مَعْلُومٍ .

مِنْ الْأَمْثَالِ : عُصْفُورٌ فِي الْبَدِخْرِ مِنْ عَشْرَةٍ فِي الْهَوَاءِ

سَمَكَةُ : ماهی . صَغِيرَةٌ : کوچک . لَهُ : باو . إِنِّي : من .
 تَعَالَ : پا . فَجَبَنْدِ : انوقت . كَبِيرَةٌ : بزرگ . أَشْبِعُ :
 سیرمی کنم . لَسْتُ : نیستم . وَرَاءَ : عقب . أَيُّهَا الصَّبَادُ : ای
 شکارچی . أَوْلَادَكَ : اولاد ترا . مَا فِي : چیزی . أَرْضُ : بوم .
 تَرْجَمَةُ مَثَلٍ : میث گنجشک در دست بهتر از دانه مادر هو است .

الَّتَمَسُ الثَّامِنُ عَشَرَ قَلْبُ الْفَتَاةِ

مِثْلُ أَزْهَارِ الرِّبَاضِ	هَكَذَا قَلْبُ الْفَتَاةِ
فِي نَقَاءٍ وَبَيَاضِ	وَأَرْبَعِ وَحَيَاةِ
فَاخْضِي تِلْكَ الْأَزَاهِرُ	مِنْ جَرَاثِمِ الْفَسَادِ
وَلَيْكُنْ كَالثَّلِجِ طَاهِرُ	فِكُرْدِيَاكَ الْفُؤَادِ
زَيْتِي النَّفْسَ بَعْلِمِ	وَعَفَافٍ وَأَدَبِ
فَجَمَالُ الْجِسْمِ بَقِي	مِثْلَمَا تَقْنَى الرَّهْوُزُ
وَجَمَالُ النَّفْسِ بَقِي	زَاهِرًا مَرَّ الدُّهُوُ

فَتَاة : دختر جوان . أَزْهَار و زُهُور (جمع زَهْر) ، گلهای و شکوفه ها . رِبَاض (جمع رَبْوَة) ، مرغزارها . بَيَاض ، سفیدی . أَرْبَع : خربوئی . جَرَاثِم (جمع جرثومه) ، ریشه میکروبا . فساد : تباهی . لَيْكُنْ (ل- بکن) ، باید باشد - باشد . ثَلِج : برف . ذِيَاكَ : آنکه (مستفاد) . ذِيَاكَ الْفُؤَاد : آن دلک . بَقْنَى وَتَقْنَى : نابود میشود زاهرا : درخشنده - روشن . مَرَّ : بگذشتن . دُهُور (جمع دَهْر) ، روزگار ان .

الدَّرْسُ الثَّامِنُ عَشَرَ الرِّيَاضَةُ الْبَدَنِيَّةُ

اعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ أَعْضَاءَ جِسْمِكَ كَمَا أَنَّهَا تَحْتَاجُ إِلَى الْغِذَاءِ فِي
نُمُوِّهَا فَهِيَ تَحْتَاجُ أَنْصَابًا إِلَى الرِّيَاضَةِ وَالثَّمَرُ مِنْ عَلَيْهَا
لِقُوَّتِهَا بِحَبْثُ تَكُونُ ذَاتَ قُوَّةٍ عَلَى تَحْمِيلِ الْمَتَاعِبِ وَ
الْمَشَقَّاتِ وَحَرِّ الصَّيفِ وَقُرِّ الشِّتَاءِ . وَكَثِيرٌ مِمَّنْ كَانُوا
يَخَافُ الْإِبْدَانِ ضَعْفِي الْقُوَّةِ اسْتَعَاذُوا بِصِحَّتِهِمْ وَاسْتَعَا
زُوا عَنْ الْهُزَالِ بِالْقُوَّةِ بِالرِّيَاضَةِ الْبَدَنِيَّةِ .

مِنْ أَمِينِنَا : الْعَقْلُ السَّلِيمُ فِي الْجِسْمِ السَّلِيمِ .

رِیاضة : ورزش . ذات قوَّة : صاحب نیرو . متاعب : رنجها . مشقات :
سختیها . حرّ : گرما . صیف : تابستان . قرّ : سرما . شتاء : زمستان .
مِمَّنْ (مِنْ - مَن) : از کسانی که . يخاف (جمع يخف) : الاگران . ضعیفی القوَّة : ناتوانان .
استعاذوا : دوباره دست آوردند . استعاضوا : عوض یافتند . هزال : لاغری .

ترجمه مثل : هرش دست در تن دست است

الدَّرْسُ الْعِشْرُونَ الطَّبِيعِيُّ وَالصَّنَاعِيُّ

يُقَالُ عَنِ الشَّيْءِ إِنَّهُ طَبِيعِيٌّ إِذَا كَانَ جَارِياً عَلَى سُنَّةِ الطَّبِيعَةِ
وَحَدِّهَا . فَإِذَا تَسَلَّطَتْ عَلَيْهِ إِرَادَةُ الْعُقْلِ الْبَشَرِيِّ
يُقَالُ إِنَّهُ صِنَاعِيٌّ أَوْ غَيْرُ طَبِيعِيٍّ . فَجَرَى النَّهْرُ طَبِيعِيٌّ
وَالْقَنَاءُ صِنَاعِيَّةٌ . الْكَهْفُ مَأْوَى طَبِيعِيٌّ وَالْبَيْتُ
مَأْوَى صِنَاعِيٌّ . جَمَالَ الْبَدْوِيَّةُ طَبِيعِيٌّ وَجَمَالَ الْحَضَرِيَّةُ
صِنَاعِيٌّ . (عِلْمُ الْأَجْتِمَاعِ)

مِنْ الْأَمْثَالِ : الْعَادَةُ طَبِيعَةٌ ثَانِيَةٌ .

يُقَالُ بِكَفِّهِ مَيُشُور . جَارِي : رَوَانٌ رَوْدَه . سُنَّةٌ : رُشْدٌ أَيْمَنٌ . وَحَدُّهَا
مَنْهَاجُهَا . إِذَا تَسَلَّطَتْ : هَرَّكَاهُ حَيْثُ هُوَ . تَجَزَّى : كَذَرَ كَاهُ . نَهْرُهُ
رُودٌ . قَنَاءٌ : كَارِزٌ . كَهْفٌ : غَارٌ مِمَّا هُوَ شَكَاةٌ كَوْهٌ . مَأْوَى :
جَايْ كَاهُ مَكْنٍ . بَدْوِيَّةٌ : صَوْرَتُهُنَّ - بِيَابَانِي . حَضَرِيَّةٌ : شَهْرَتُهُنَّ - شَهْرِي .
نَوْحَةٌ مِثْلُ : عَادَةُ طَبِيعِيٌّ وَمِثْلُ : رَيْفِيٌّ هِيَ كَمَا طَبِيعِيٌّ أَيْلُ شَيْءٍ يُرَكَّنُ عَادَتُهُ لِقَضَائِهِمْ وَشَوَارِبِهِمْ

الَّذِينَ مِنَ الْجَادِ وَالْعِشْرِ

الْأَصْبَانِ الْأَخْبَانِ

ذَكَرَ أَنْ لَقُيَا الْحَكِيمَ كَانَ مَمْلُوكًا وَارْتَسَدَ اعْطَاهُ شَأً
وَأَمَرَهُ أَنْ يَذْبَحَهَا وَبَاتِيَهُ بِأَجْبَتْ مَا فِيهَا . فَذَبَحَهَا وَأَنَاهُ
بِقَلْبِهَا وَلِسَانِهَا . ثُمَّ اعْطَاهُ شَأً أُخْرَى وَأَمَرَهُ أَنْ يَذْبَحَهَا
وَبَاتِيَهُ بِأَطْبَبٍ مَا فِيهَا . فَذَبَحَهَا وَأَنَاهُ بِقَلْبِهَا وَلِسَانِهَا .
فَسَأَلَهُ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ يَا سَيِّدِي لَا أَجْبَتْ مِنَ الْقَلْبِ
وَاللِّسَانِ إِذَا جَبْتُ وَلَا أَطْبَبْتُ مِنْهُمَا إِذَا طَابَا
مِنْ لَأَنَّا : الْمَرْءُ بِأَصْغَرِهِ قَلْبُهُ وَلِسَانُهُ .

مَمْلُوكٌ : بَدْدَه . سَيِّدٌ : خَوَاجَه - آقا . شَأً : كُوسِندَه . أَجْبَتْ :
پِيزِه - نَپَاكْتَر . أَطْبَبَ : پَاكِيزَه تَر - خُشْتَر .
تَرْجَمَه مَثَل : مَرْد (آدمی) بَدْوِ عَضْوِ كُوكِچَتِ خُودِ مَرْد (آدمی) هَسْتِ كِي دِلَش دِگَرِ نَشِ نَبَشِ

الدَّرَجَةُ الثَّانِي وَالْعِشْرُونَ

جُسْنُ الْجَوَابِ

قَبْلَ أَنْ تَعْجُوزًا كَانَتْ تَسْوِقُ حِمَارًا عَلَيْهِ قَرَبٌ مَمْلُوءٌ
مَاءً فَمَرَّ بِهَا غُلَامٌ شَدِيدٌ وَأَرَادَ أَنْ يَضْحَكَ عَلَيْهَا
فَقَالَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أُمَّ الْحِمَارِ فَأَجَابَتْ الْامْرَأَةُ

وَعَلَيْكَ السَّلَامُ يَا ابْنِي . (ترجمه از فرانسه)

وَسَمِعَكَ صُنْ عَنْ سَمَاعٍ الْفَيْحِ كَصَوْنِ اللِّسَانِ عَنِ النُّطْقِ بِهِ

عَجُوز : پیر زن . تَسْوِقُ : میراند . عَلَيْهِ : بر آن . قَرَبٌ (جمع قِرْبَةٍ) :

مشکها . مَمْلُوءَةٌ : پر . مَرَّ بِهَا : گذشت بر او . غُلَامٌ : پسر بچه .

أَرَادَ : خواست . أَنْ يَضْحَكَ عَلَيْهَا : که بر او بخندد . يَا أُمَّ الْحِمَارِ :

ای مادر خر . أَجَابَتْ : پاسخ داد . يَا ابْنِي : ای پسر من .

ترجمه شعر : گوشت را از نشین سخن زشت محفوظ دار مانند محفوظ داشتن زبان

از نظم بد انگونه سخن .

الدَّرْسُ الثَّالِثُ وَالْعِشْرُونَ

نِظَامُ الْمَلِكِ

كَانَ نِظَامُ الْمَلِكِ بُعْظَمُ الْعُلَمَاءِ وَيَقُومُ لَهُمْ ثُمَّ يَجْلِسُ فِي
مَكَانِهِ وَكَانَ لَهُ شَيْخٌ فَيَقْرَأُ إِذَا دَخَلَ عَلَيْهِ يَقُومُ لَهُ وَيُجْلِسُهُ
فِي مَكَانِهِ وَيَجْلِسُ بَيْنَ يَدَيْهِ . فَسَأَلُوهُ سَبَبَ ذَلِكَ فَقَالَ
إِنَّ أَوَّلَكَ إِذَا دَخَلُوا عَلَيَّ يَمْدَحُونَنِي بِمَا لَيْسَ فِيَّ فَيَزِيدُنِي
كَلَامَهُمْ كِبَرًا وَعَجَبًا وَهَذَا يَذْكُرُنِي بِعُيُوبِي وَمَا أَنَا فِيهِ
مِنَ الظُّلْمِ فَأَرْجِعُ عَنْ كِبَرٍ مِنْهُ .

كَانَ الْوَزِيرُ نِظَامُ الْمَلِكِ جَوْهَرَةً مَكُونَةً صَاغَهَا الْبَارِي مِنَ الشَّرَفِ

بُعْظَمُ: احترام میکرد. بزرگ میداشت. أَوَّلَكَ: آنها. يَمْدَحُونَنِي: مرا می ستایند.

فِيَّ: در من. عَجَب: خود پسندی. يَذْكُرُنِي: یاد آوری میکند مرا. تَوْجِدُهُ شَعْرًا:

نظام الملک وزیر کو هرى نهنغه در صدف بود که خدایش از بزرگى و شرافت آفرید .

الدَّرْسُ الرَّابِعُ وَالْعَشْرُ كُلُّ شَيْءٍ مُتَغَيِّرٌ

أَلَا عَقْدُ الشَّائِعِ أَنَّ الطَّبِيعِيَّ لَا يَتَغَيَّرُ غَيْرُ صَحِيحٍ لِأَنَّ الْعِلْمَ
أَبْتَلْنَا أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ يَتَغَيَّرُ. حَتَّى أَنَّ الْأَرْضَ وَظَوَاهِرَهَا
الْجَوِّيَّةَ وَالْجَنَدَافِيَّةَ لَمْ تَكُنْ كَمَا هِيَ الْآنَ . بَلْ إِنَّ
النِّظَامَ الشَّمْسِيَّ نَفْسَهُ لَمْ يَكُنْ كَمَا هُوَ الْآنَ . فَالْجَبَلُ
الَّذِي تَرَاهُ عَلَالًا لَمْ يَكُنْ فِي الْقَدِيمِ إِلَّا مَهْدًا لِلْمَاءِ وَقَدْ
يَصْبِرُ فِي الْمُسْتَقْبَلِ مَهْدًا لِلْمَاءِ أَيْضًا . وَالْأَرْضُ سَتَبْرُدُ
كَأَبْرَدِ الْقَمَرِ قَبْلَهَا . (عِلْمُ الْاجْتِمَاعِ)

وَأَنَا لَفِي الدُّنْيَا كَرَكِبَ سَفِينَةٍ نَظَنُّ وَوُفَاً وَالزَّمَانُ يَنَاجِرُنِي
مُتَغَيِّرٌ : دگرگون شونده - تَغْيِيرِ : جَبَلٌ : کوه - مَهْدٌ : کاهوز
بَصِيرٌ : میشود - می گردد - سَتَبْرُدُ : سرد خواهد شد - کَابَرَدٌ : چنانکه سرد شد .

نبره شغرا، همانا که ما درین جهان نشسته ایم گمانیم که بی حرکت است و به نظر می آیم و زانرا ما می برد

الدَّرْسُ الْخَامِسُ الْعِشْرُونَ

خَبَرُ مَا يَرِثُ الْأَوْلَادُ مِنَ الْأَبَاءِ

خَيْرُ مَا وَرَّثَ الرِّجَالُ بَيْنَهُمْ أَدَبٌ صَالِحٌ وَطِبُّ سَنَاءٍ
 ذَاكَ خَيْرٌ مِنَ الدَّانِيَةِ وَالْأَوْ رَافٍ فِي يَوْمِ شِدَّةٍ وَرَخَاءٍ
 تِلْكَ نَفْسِي الْعِلْمُ وَالْأَدَبُ الصَّ لِحٌ لَا يَفْضِلَانِ حَتَّى الْإِلْقَاءِ
 إِنْ نَادَيْتَ بِابْنِي صَغِيرًا صِرْتَ يَوْمًا تُعَدُّ فِي النَّبَلَاءِ
 لَيْسَ عَطْفُ الْقَضِيَّةِ إِذْ كَانَ غَضًّا وَإِذَا كَانَ بِإِسَاءٍ بِالسَّوَاءِ

طِبُّ سَنَاءٍ : خوشی ستایش (نام نیکو). نُبَلَاءُ (جمع نبیل) اشراف بزرگان
 تَرْجَمَهُ اشعار : بهتر چیزی که مردان برای فرزندان خود باریث نهاده اند فربهنگ خوب
 و نام نلو است - که آن در روز شعی و آسانی از زروسیم (دینار و دهم) بهتر است -
 زروسیم نابو میشود و دانش و فربهنگ تا زمان لقاء (وقت مرگ) نابو دنی گردو - ای پسرک
 من اگر در کوچکی ادب پاموزی روزی در بزرگی در زمره مردان شریف و بزرگ محسوب میشوی
 خم کردن شاخه خوب وقتی که ترو تازه باشد و در وقتی که خشک باشد یکسان نیست .

الدَّرْسُ السَّادِسُ الْعَشَرُ

السَّخُّ النَّلْبِذُ

رَوَى أَنَّ بَعْضَ الْحُكَمَاءِ رَأَى شَيْخًا يَطْلُبُ الْعِلْمَ وَيَسْتَحْيِ
فَقَالَ يَا هَذَا أَلَسْتُ حَيًّا أَنْ تَكُونَ فِي آخِرِ عُمُرِكَ أَفْضَلَ مِمَّا
كُنْتَ فِي أَوَّلِهِ . قَدْ كُنْتَ مَعْدُورًا فِي جَهْلِكَ لَمَّا كُنْتَ
صَغِيرًا وَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي الْجَهْلِ عُذْرٌ .

(مَعْنَاهُ) أَنَّ الْإِنْسَانَ لَا يُعْذَرُ عَلَى الْجَهْلِ وَبِحَبِّ عَلَيْهِ
طَلَبُ الْعِلْمِ فِي أَيِّ سِرٍّ أَمْكَنَهُ ذَلِكَ . (خَاتَمُ الْأَدَبِ)

تَعَلَّمَ فَلَبَسَ الْمَرْءُ بُوْلَدًا عَالِمًا وَلَبَسَ آخُو عِلْمٍ كَمَنْ هُوَ جَاهِلٌ

زِدِّي : روایت شده است . آورده اند که بعضی حکماء : یکی از حکیمان شیخ :

پیر مرد . بستی : بخت می برد و شرم دارد . یا هذا : ای فلان . لَمَّا : چون .

وَقَدْ كُنْتَ : لا یُعْذَرُ : معذوریست . آخُو عِلْمٍ : صاحب علم - دانشمند .

تَرْجُمَهُ شَفَرُ : علم یا موز که ادعی لم زاید نمی شود و دانشمند چون نادان نیست .

الدَّرْسُ السَّابِعُ عَشْرُونَ .

أَعْضَاءُ الْبَدَنِ - الرَّأْسُ

الْإِنْسَانُ مُرَكَّبٌ مِنْ ثَلَاثَةِ أَجْزَاءٍ رَئِيسِيَّةٍ . الرَّأْسُ الْيَدُنِ

الْأَعْضَاءُ . وَيَشْمَلُ الرَّأْسُ عَلَى الْجَنْحَةِ وَهِيَ عَقِبُ الرَّأْسِ

وَأَغْلَاهَا . وَعَلَى الْوَجْهِ وَهُوَ الْقِسْمُ الْأَمَامِيُّ مِنَ الرَّأْسِ .

وَالْعُنُقُ هُوَ الْقِسْمُ الَّذِي يَرْبِطُ الرَّأْسَ بِالْبَدَنِ . وَ

الْجَنْحَةُ مَكْسُوتَةٌ بِالشَّعْرِ . (تَرْجَمَهُ)

مِنْ الْأَمْثَالِ رَأْسُهُ فَارِغٌ وَكَبَبَهُ مَلَأَهُ

رَأْسٌ : سَرَر . ثَلَاثَةٌ : سَه . جَنْحَةٌ : كَاسِرٌ . وَهِيَ

أَنْ يَأُو . وَجْهٌ : چهره . أَمَامِي : جلوی . عُنُقٌ : گردن .

يَرْبِطُ : می پیوند . بِالْبَدَنِ : بدن . مَكْسُوتَةٌ : پوشیده است

تَرْجَمَهُ مَثَلٌ : سرش خالی و کیه اش پراست . یعنی پول ندارد ولی عقل ندارد .

الدَّرْسُ الثَّامِنُ الْعِشْرُونَ الْإِعْتِمَادُ عَلَى النَّفْسِ

عَلَى كُلِّ فَرْدٍ أَنْ يَعْتَمِدَ عَلَى نَفْسِهِ وَلَا يَتَّكِلَ عَلَى غَيْرِهِ
 فِي قَضَاءِ أَشْغَالِهِ وَحَاجَاتِهِ لِأَنَّ الْإِتِّكَالَ عَلَى الْغَيْرِ بُورٌ
 الضَّرَرُ وَالتَّأَخُّرُ فِي الْأَعْمَالِ وَبُعْزُ الْمَرْءِ بِالْكَسَلِ وَالْخُمُولِ
 فَعَلَيْكَ أَنْ تَبْدِلَ جُهْدَكَ فِي أَنْ لَا تَتَّكِلَ عَلَى أَحَدٍ بَعْدَ اللَّهِ
 إِلَّا عَلَى نَفْسِكَ فِي أُمُورِكَ فَقَدْ قَالَ الشَّاعِرُ :

وَأَمَّا رَجُلُ الدُّنْيَا وَاحِدُهَا مَنْ لَا يُعَوِّلُ فِي الدُّنْيَا عَلَى رَجُلٍ

(مقتطف من المعلومات المدنية)

كُلِّ فَرْدٍ : (كُلُّ - فَرْدٌ، هر کس - هر فرد . نَفْسِهِ : (نَفْسٌ - هـ) خودش . لَا يَتَّكِلُ عَلَى :

غَيْرِهِ : بر بزر خود اعتماد نکند . قَضَاءُ : انجام دادن . أَشْغَالُ : (جمع شغل)

کارها . حَاجَاتُ : نیازمندیها . بُورٌ : بسبب شود - می آرد . ضَرَرٌ :

تأخُّرٌ : پس افتادن - عقب افتادن - دیر شدن . بُعْزَى : دواوری کند - مرود -

آوی انسان . كَسَلٌ : تنبلی . خُمُولٌ : گسادی . بَعْدَ اللَّهِ : پس از خدا - بعد از خدا

ترجمه شعر : بهمانکه مرد کامل عیار دنیا جهان کسی است که در جهان بر هیچکس اعتماد نکند .

الدَّرْسُ الثَّاسِعُ وَالْعِشْرُونَ

الضَّرُورِيُّ قَبْلَ الْكَلَامِيِّ

سَأَلَ التَّحْلُ بَوْمًا الْإِنْسَانَ هَلْ يُوْجَدُ بَيْنَ الْحَيَوَانِ
مَا هُوَ أَكْثَرُ فَاثِدَةً لَكَ مِنِّي

فَاجَابَ : طَبْعًا

فَقَالَ : وَمَا هُوَ

قَالَ : الْخُرُوفُ . لِأَنَّ صُوفَ هَذَا الْحَيَوَانِ لِي ضَرُورِيٌّ
فِي حِينِ أَنْ عَسَلَكَ كَلَامِي وَلَا شَكَّ أَنَّ الضَّرُورِيَّ مُقَدِّمٌ عَلَى الْكَلَامِيِّ
(ترجمه)

مَقَرَّاهُ : يَجِبُ عَلَى الْإِنْسَانِ أَنْ يَدِيرَ لِرِثَاتِهِ قَبْلَ كَالْبَتَانَةِ .
تَحْلُ : زنبور عسل . لَكَ : برای تو . طَبْعًا : البته . خُرُوف : گوسفند .
صُوف : پشم . ضَرُورِيٌّ : لازم . فِی حِينِ : در حایکه . كَلَامِي :
چیزی که لازم نیست برای تفنن بگامیزد لَا شَكَّ : بدون شبهه . يَجِبُ : وجبت .
يَدِيرُ : فکر کند - دست و پا کند .

الدَّرْسُ الثَّلَاثُونَ

أَحْسَنُ صِفَاتِ الْإِنْسَانِ

كَانَ لِمَرْأَةٍ اِفْرِيقِيَّةٍ سَوْدَاءُ ابْنٌ وَكَانَتْ تُحِبُّهُ كَثِيرًا
فَمَرَّ بِهَا رَجُلٌ سَيَّاحٌ فَسَأَلَهَا . اِمَى شَيْءٌ اَحَبُّ اِلَيْكَ مِنْ
صِفَاتِ ابْنِكَ فَفَكَرَتْ قَلِيلًا ثُمَّ رَفَعَتْ رَأْسَهَا وَ
قَالَتْ : اَحَبُّ شَيْءٍ مِنْهُ اِلَى هُوَ اَنَّهُ لَا يَكْذِبُ اَبَدًا .

مَا اَحْسَنَ مَا اَجَابَتْ بِهِ هَذِهِ الْاِفْرِيقِيَّةُ السَّوْدَاءُ . لِأَنَّ
اَحْسَنَ صِفَاتِ الْإِنْسَانِ هُوَ الصِّدْقُ وَشَيْءٌ فِي الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ .
(ترجمه)

اِذَا عَرِفَ الْإِنْسَانُ بِالْكَذِبِ لَمْ يَزَلْ لَدَى النَّاسِ كَذَابًا وَلَوْ كَانَ صَادِقًا

اِفْرِيقِيَّة (موتث آفریقی) ، افریقائی . سَوْدَاءُ (موتث آسود) ، سیاه

سَيَّاح : جهانگرد . اَحَبُّ : محبوبتر . مَا اَحْسَنَ مَا اَجَابَتْ : چه خوب

پاسخی داده است . ترجمه مثل : انسان اگر بدوروغ گفتن معروف شد همیشه در نزد

مردم دروغگو خواهد بود اگر چه راست بگوید .

الدُّرُسُ الحَادِي الثَّلَاثُونَ

حِكَايَةُ بَافِلٍ

كَانَ بَافِلٌ رَجُلًا يَضْرِبُ الْمَثْلَ يُجْفِيهِ . وَمِنْ حِفْهِ أَنَّهُ اشْتَرَى
غَزَا لَا فَحَمَلَهُ عَلَى عُقْفِهِ فَسَالُوهُ عَنْ قَبِيهِ الْغَزَالِ فَحَلَّ
عَنْهُ يَدَيْهِ وَفَتَحَ أَصَابِعَهُ وَأَشَارَ بِهَا وَأَخْرَجَ لِسَانَهُ بَعْنَى
أَنَّهُ اشْتَرَاهُ بِأَحَدِ عَشَرَ دِرْهَمًا . فَهَرَبَ الْغَزَالُ وَبَقِيَ هُوَ خَرَانًا
لَا يَعْلَمُ مَاذَا يَعْمَلُ . قَالَ أَبُو الْعَلَاءِ

إِذَا عَمَّرَ الطَّيْرُ بِالْخُلِّ مَا دَرُّ وَعَبَّرَ قُسًا بِالْفَهَاهِ بَافِلُ
فَبَا مَوْتُ زُرَّانِ الْحَبَاءِ ذَمِيمُهُ وَبِأَنْفُسِ جِدِّي إِنْ دَهَكَ هُنَا زَلُّ

غزال : آهوبره . اصابع : انگشتان ترجمه دو بیت : وقتی که ما بر
که خیلی ضرب المثلست ، حاتم طائی را خیلی توصیف کند ، و با قل که بحق گفت زبان من آتش جسته اند ، قس را
که از سخنان نامی بوده است ، گفت زبان سرزنش های مرگ دیدن کن که زنده گانی کمبود است
و ای نفس در کار خود ایستاده باش که زمانه تو شوخی کننده است

الدَّرْسُ الثَّانِي والثَّلَاثُونَ

بَرَّازُ يَوْمِ الْقِيَامَةِ

كَانَ أَبُو الشَّمَمَقِ الشَّاعِرُ الظَّرِيفُ الْمَشْهُورُ فَفِعْرًا جَدًّا
وَكَانَ مِنْ شِدَّةِ فَعْرِهِ لَا يَقْدِرُ أَنْ يَشْرِيَ شَيْئًا بِأَبْلَسِهَا وَ
يَخْرُجُ إِلَى النَّاسِ وَكَانَ لِدُنْكَ يَلْزَمُ بَيْتَهُ وَلَا يَخْرُجُ فِي الْغَائِبِ
لِأَنَّهُ كَانَ يَسْتَحْيِي مِنْ شَبَابِهِ الْخَلْقَ . فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ يَوْمًا
قَدْ وَرَدَ فِي الْحَدِيثِ أَنَّ الْغَارِبِينَ هُمُ الْكَاسُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَقَالَ
أَبُو الشَّمَمَقِ لَوْ صَحَّ هَذَا الْحَدِيثُ فَسَا كُونُ بَرَّازًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ
مَا كُلُّ مَا يَتَمَتَّى الْمَرْءُ بِدِرْكِهِ . تَجَرَّيَ الرِّبَاحَ بِمَا لَا تَشْتَمِي السُّفُنُ

بَرَّاز : جامه فروش . كَانَ ... يَلْزَمُ : ملازم بود . شَبَاب : جمع ثوب ، جامه

غَارِبِينَ (جمع غاری) ، بَرَّاز : بزمستان . تَرْجَهُ مِثْلَ مَقْظُوم : زهره را که آدمی از وی

در میان باد (بادی) بجهتی میوزد که خلاف میل و خواهش گشتی گشتیهاست .

الدَّرْسُ الثَّالِثُ وَالثَّلَاثُونَ

الْبَعُوضَةُ وَالْتَّوْرُ

وَقَعْتُ بَعُوضَةً يَوْمًا عَلَى قَرْنِ تَوْرٍ . وَظَنَنْتُ أَنَّ التَّوْرَ سَيَرْجُحُ
تَحْتَهَا فَقَالَ : إِنْ كُنْتُ قَدْ أَثْقَلْتُ عَلَيْكَ فَقُلْ لِي لِطَبِيرٍ
عَنْكَ . فَأَجَابَهَا التَّوْرُ إِنِّي لَمْ أَشْعُرْ بِوُقُوعِكَ وَلَنْ أَشْعُرَ
بِطَبْرِائِكَ فَكَيْفَ إِذَا نَظَّيْتُ بِأَنْتَ تُفِيلِينَ عَلَيَّ .

مَعْنَاهُ : كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ يَظُنُّونَ أَنَّ الْإِنْتَظَارَ شَاخِصَةً
إِلَيْهِمْ فِي حِينٍ أَنَّ النَّاسَ لَا يَشْعُرُونَ بِوُجُودِهِمْ . (مَرْجَعُهُ)

وَقَعْتُ : أَفَادَ نَسْت . بَعُوضَةٌ : بَشَّةٌ . قَرْنٌ : شَاخٌ . تَوْرٌ :
كَادُورٌ . سَيَرْجُحُ : عَاجِزٌ خِشْتُهُ خَوَاشِدُهُ . أَثْقَلْتُ : سَكَنِي كَرُومٌ
- سَكِينٌ . لِطَبِيرٍ : تَابِيرٌ . لَنْ أَشْعُرَ : حَرَسْتُ خَوَابِيهِمْ كَرُومٌ -
مَقَعْتُ خَوَابِيهِمْ . طَبْرَانِ : بِرُوزٍ . تُفِيلِينَ : سَكِينِي سَكِينِي
عَلَيَّ : بِرَمْسٍ . شَاخِصَةً : دَرَجَةً - مَرْتَبَةً .

الدَّرْسُ الرَّابِعُ وَالثَّلَاثُونَ

لَطَائِفُ

۱- قَبْلَ الْمَجْنُونِ عُدْنَا الْجَانِبِينَ فَقَالَ هَذَا بَطُولٌ لِي وَلَكِنْ

أَعْدُ الْعُقَلَاءَ

۲- قَبْلَ اللَّقْمَانِ مَا أَقْبَحَ وَجْهَكَ قَالَ اتَّعِبْتُ هَذَا النَّفْسَ

عَلَى أَمٍ عَلَى النَّفَاسِ

۳- رَأَى الْأَسْكَندَرُ رَجُلًا حَسَنَ الْأَسْمِ قَبَّحَ السَّيْرَةَ فَقَالَ

لَهُ إِمَّا تَغَيِّرْ اسْمَكَ أَوْ سَيْرَتَكَ

۴- تَكَلَّمَ رَجُلٌ عِنْدَ الْمَأْمُونِ فَأَحْسَنَ . فَقَالَ ابْنُ مِنْ أُنْتَ

فَقَالَ ابْنُ الْعِلْمِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ . فَقَالَ نَعَمْ التَّسَبُّ انْتَسَبَ إِلَيْهِ .

عَدَّ : بَشَر . هَذَا بَطُولِي : این بدرازی کشد . مَا أَقْبَحَ : چه

زشت است . تَغَيَّرَ : تغییر میدهد . انْتَسَبَ : منسوب شده امی .

الدَّرْسُ الْخَامِسُ وَالثَّلَاثُونَ

الْحِصَانُ

الْحِصَانُ حِمَاؤُنْ بِدَعْوَصَوْتُهُ إِلَى الْحِمَاسَةِ وَهُوَ كَثِيرُ
 الْإِنْتِبَاهِ سَرِيعُ الْجَرِيِّ . صَغِيرُ الرَّأْسِ قَصِيرُ الْأُذُنَيْنِ .
 وَقَادُ الْعَيْنَيْنِ . جَمِيلُ الْوَجْهِ وَالشَّكْلِ . طَوِيلُ الذَّنَبِ
 وَلَهُ شَعْرٌ طَوِيلٌ عَلَى عُقْفِهِ يُسَمَّى عُرْفًا . وَقُوَّتُهُ مِنَ الشَّعْبِ
 وَالْأَعْشَابِ وَبَنَامُ أَكْثَرِ الْأَوْقَاتِ وَافِقًا . وَهُوَ يُسْتَعْمَلُ
 لِلرُّكُوبِ وَجَرِّ الْمَرْكَبَاتِ وَلَهُ أَهْمِيَّةٌ فِي الْحُرُوبِ لِأَنَّهُ
 لَا يَخَافُ مِنْ صَوْتِ الْأَسْلِحَةِ النَّارِيَةِ بَلْ يَزِيدُ ذَلِكَ تَقْوًى وَحِمَاً
 أَعَزُّ مَكَانٍ فِي الدُّنْيَا سَرَجُ سَيَاحٍ وَخَيْرُ جُلُوسٍ فِي الزَّمَانِ كِتَابُ
 حِصَانٍ : اسب ز . حِمَاسَة : دلیری . جَزَى : دویدن . وَقَادُ :
 رخشده . عُقْفُ : دِل . أَعْشَابُ : گیاهها . جَزَى : کشیدن . تَرْجُمَةُ
 ارجند ترجمای در جهان زین اسب ، و بهترین روزگار کتاب است .

الدَّرْسُ السَّادِسُ الثَّلَاثُونَ

مِنْ أَمْثَالِ الْمُؤَلَّدِينَ

إِنَّ لِلْجِبْتَانِ إِذَا نَا . لَا نُؤَخِّرُ عَلَى الْيَوْمِ لَعْدٍ . فِدْرُ
ثُمَّ قَطَعَ . لَا يَبِيعُ نَقْدًا بَدِينٍ . خُذْهُ بِالْمَوْتِ حَتَّى
يَرْضَى بِالْحَيِّ . إِلَى أَنْ يَجِيَّ الشَّرْبَاؤُ فَذَمَاتِ الْمَلْسُوعُ .
ذَهَبَ الْحِمَارُ بِطَلْبِ قَرْنَيْنِ فَعَادَ مَصْلُومَ الْأَذُنَيْنِ .
لَا نَأْكُلُ جُزْءَكَ عَلَى مَا نَدَفَّ غَيْرَكَ . مَا أَهْوَنَ الْحَرْبَ
عَلَى النَّظَارَةِ . اسْمَعْ وَلَا تُصَدِّقْ

ترجمه امثال : دیوار گوش دارد . کار امروز بفرما ممکن . گزکن
وپاره کن . نقد را بنیسه معامله کن . بگرش بگیر که به تب راضی شود . تازیانه
از عراق آرند مار گزیده مرده باشد . پچاره خوار زوی دم کرد ، نایافته دم دو
گوش گم کرد . نانت را اسر سفره مردم مخور . دعوای چشم تاشاچی
خوش است . بشنو و باور کن .

الدَّرْسُ السَّابِعُ والثَّلَاثُونَ

الْوَطَنُ وَمَحَبَّتُهُ

وَأَعْلَمُ أَنَّ أَعْلَى مَرَبَّةٍ فِي الْإِنْسَانِ هِيَ مَحَبَّةُ الْوَطَنِ . فَاحِبَ
 وَطَنِكَ مَحَبَّةً صَادِقَةً وَاخْدِمْهُ خِدْمَةً حَقِيقَةً لِأَنَّكَ
 رَبِّتَ قَوْماً وَارْضِهِ وَتَحْتَ سَمَائِهِ وَتَبَاعَدَ عَنْ كُلِّ أَمْرٍ
 فِيهِ ضَرَرٌ لَوْطَنِكَ وَاصْرِفْ جَمِيعَ أَفْكَارِكَ وَأَعْمَالِكَ إِلَى
 تَرْقِيَةِ بِلَادِكَ وَأَعْمَارِهَا وَابْذُلْ مُجَنِّكَ فِي الذَّوْدِ عَنْهَا .
 (الْمَعْلُومَاتُ الْمَدِينِيَّةُ)

مَرَبَّةٌ : برتری . آحِبَّ : دوست دار . اخْدِمْ : خدمت کن .

رَبِّتَ : پرورش یافته ای . تَبَاعَدَ : دوری بجوی . اصْرِفْ :

بکار ببر - صرف کن . تَرْقِيَةُ : بالا بردن - ترقی دادن . اِعْمَارُ :

آباد ساختن . ابْذُلْ : بخش - بذل کن . مُجَنِّهُ :

جان - خون . ذَوْدُ : دفع کردن - رازدن و دور داشتن

الدَّرْسُ الثَّامِنُ وَالثَّلَاثُونَ

التَّوَّأَمَانِ

فَرِيدٌ وَفَرِيدَةٌ كَانَا تَوَّامَيْنِ . فَخَرَجَا يَوْمًا مِنَ الْبَيْتِ وَقَدْ اخَذَ كُلُّ
 بَيْدٍ الْآخَرَ وَجَعَلَا يَمْشِيَانِ فِي ظِلَالِ الْأَشْجَارِ الَّتِي كَانَتْ عَلَى طَرَفِ
 الشَّارِعِ حَتَّى وَصَلَا إِلَى الْمَدْرَسَةِ . فَدَخَلَ فَرِيدٌ فِي مَدْرَسَةِ
 الْبَنِينَ وَفَرِيدَةٌ فِي مَدْرَسَةِ الْبَنَاتِ .

كَأَنَّ فَرِيدًا وَفَرِيدَةً يَسْتَوِيَانِ فِي السِّنِّ كَذَلِكَ يَسْتَوِيَانِ فِي
 الصِّفِّ وَالذَّرْسِ . فَهُمَا يَتَعَلَّمَانِ الْأَحْبَبَ الْوَطَنَ وَحُبَّ الْمَلِكِ
 وَحُبَّ الْأَبْوَيْنِ وَحُبَّ بَعْضِهِمَا بَعْضًا وَيَتَعَقَّدَانِ أَنَّ السَّعَادَةَ فِي
 حُبِّ النَّاسِ بَعْضُهُمْ لِلْبَعْضِ .

الْحَدِيثُ : لَا يَوْمُ مِنْ أَحَدٍ كَمْ حَتَّى يُحِبَّ لِأَخِيهِ مَا يُحِبُّ لِنَفْسِهِ .

ترجمہ حدیث : احدی از شما مومن نشود تا برای برادرش همان چیز را دوست دارد که برای خودش دوست

الدَّرْسُ الثَّاسِعُ وَالثَّلَاثُونَ

الْتَّجَرِبَةُ فَوْقَ الْعِلْمِ

كَانَ عَالِمٌ جَالِسًا يَوْمًا فِي غُرْفَتِهِ وَبَيْنَمَا هُوَ يَشْغَلُ بِحُجَّتِهِ قَالَهُ
 الْعِلْبَةِ إِذْ سَمِعَ أَحَدًا يَطْرُقُ الْبَابَ . فَفَتَحَ الْبَابَ فَدَخَلَتْ
 قَتَاةٌ صَغِيرَةٌ وَقَالَتْ إِنَّ أُمِّي أَرْسَلَتْنِي أَنْ أَخُذَ مِنْ عِنْدِكَ النَّارَ .
 فَقَالَ الْعَالِمُ لَا أَرَى مَعَكَ ظَرْفًا نَأْخُذُ بِهِ النَّارَ فَبَاتِي وَسَلَّةٌ
 نَذْهَبُ بِهَا . قَالَتْ هَذَا سَهْلٌ وَلَبِطْتُ كَفَّهَا وَجَعَلْتُ
 عَلَيْهَا شَيْئًا مِنَ الرَّمَادِ الْبَارِدِ وَجَعَلْتُ النَّارَ عَلَيْهِ وَذَهَبَتْ
 ضَاحِكَةً وَهِيَ تَقُولُ : الْتَّجَرِبَةُ فَوْقَ الْعِلْمِ .

غُرْفَةٌ : اطاق - بالاخانہ . يَطْرُقُ : ميکوبہ - میزند . قَتَاةٌ :
 دُخْر . أَرْسَلَتْ : فرستادہ است . لَبِطْتُ : باز کرد . کُتِبَ
 رَمَادٌ : خاکستر . بَارِدٌ : سرد .

الدَّرَسُ الْأَرْبَعُونَ

القَاضِي ابْنُ حَدِيدٍ

كَانَ الْقَاضِي ابْنُ حَدِيدٍ نَاضِرَ الدِّبْوَانِ بِالْأَسْكَدَرِيَّةِ وَ
 قَاضِيهَا فَحَضَرَ عِنْدَهُ يَوْمًا بَعْضُ تِجَارِ الْفَرَنْجِ وَلِحِيَّتُهُ مَحْلُوقَةٌ
 وَشَوَارِبُهُ سَالِمَةٌ وَكَانَ ابْنُ حَدِيدٍ لَهُ لِحْيَةٌ طَوِيلَةٌ وَشَوَارِبُ
 فَلَيْلَةٌ لَا تَرَى إِلَّا مِنْ قَرِيبٍ فَقَالَ لِلتَّاجِرِ الْأَفْرَنْجِيِّ لَا تَمْنِ
 مَعَنِي حَلَقْتُ لِحْيَتَكَ وَتَرَكْتُ شَوَارِبَكَ فَقَالَ لِأَنَّ الْأَسَدَ
 بِشَوَارِبٍ بِلَا لِحْيَةٍ وَالتَّنَّسُ بِلِحْيَةٍ بِلَا شَوَارِبٍ فَجَلَّ الْقَاضِي
 وَسَكَتَ عَنِ الْجَوَابِ . (مَعْنَاهُ) مَنْ سَأَلَ مَا لَا يَنْبَغِي سَمِعَ مَا لَا يَنْبَغِي

لِحْيَةٌ : رِيشٌ . مَحْلُوقَةٌ : تَرَشَّيْتُ . شَوَارِبُ (جَمْعُ شَارِبٍ)

بُرُوتٌ يَبْتَ . اِفْرَنْجِي : فَرَنْجِي . تَنَّسَ : بَزَّرَ

لَا يَنْبَغِي : شَائِسَةٌ

الَّذِينَ هُمْ الْحَادِثُونَ

الْيَوْمِ الْفَكُورُ

جَلَسَ يَوْمَ كِبَرٍ فِي الْعُمُرِ عَلَى شَجَرَةٍ وَآخَذَ بِفُكْرٍ فِي أَمْرِ النَّاسِ
وَذَهَابِهِمْ وَحَبِثُهُمْ فِي نُورِ الشَّمْسِ .

فَقَالَ عَجَبًا أَلَيْسَ يَعْلَمُ هَؤُلَاءِ أَنَّ الشَّمْسَ إِنَّمَا تَطْلُعُ عَلَيْنَا
لِأَنَّا نَسْتَبْرِجُ وَنَنَامُ

وَأَعْجَبَ مِنْ ذَلِكَ أَنَّهُمْ يَتَعَجَّبُونَ مِنِّي أَنْ أَخْرُجَ فِي اللَّيْلِ كَأَنَّهُمْ
يُظُنُّونَ أَنَّ اللَّيْلَ لَيْسَ الزَّمَانُ الْمُنَاسِبُ لِلْخُرُوجِ . وَإِذَا
كَانَ صَبْحًا مَا يَقُولُونَ فَمَتَى يَكُونُ وَقْتُ الْخُرُوجِ . (مدارج القراءه)

یوم : جند . فکور : فکر کنندہ . ذہاب : رفتن . محبثی :

آمن . لِأَنَّا نَسْتَبْرِجُ : برای اینکه استایکرسیم . وَنَنَامُ : و بخوابیم

كَأَنَّ : گویا . مَتَى : کی . چه زمان .

الدَّرْسُ الثَّانِي وَالْأَمْرُ

الْأُمُّ

قَلْبُ الْأُمِّ كَنْزُ الْمَحَبَّةِ وَمَصْدَرُ الزَّانَةِ وَالرَّحْمَةِ . فَهِيَ تَضُمُّ

وَلَدَهَا إِلَى صَدْرِهَا فَإِذَا نَامَ نَنَامُ بِقُرْبِهِ وَإِذَا مَرِضَ لَشَهْدِ

عَلَيْهِ أَلْيَالِي وَتَعْنِي بِهِ .

فَإِذَا حَبَّبُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْوَلَدُ أَنْ تُحِبَّ وَالِدَتَكَ وَتَحْزَنَ مَعَهَا وَتَكُونَنَّ

مُطِيعًا لِأَوَامِرِهَا لِأَنَّهَا لَا تَأْمُرُكَ إِلَّا بِمَا يَكُونُ فِيهِ خَيْرٌ لَكَ

وَأَيُّهَا أَنْ تُضَرَ أَنَّهَا لَا تَفْهَمُ وَأَنْتَ أَعْقَلَ مِنْهَا .

قَالَ اللَّهُ وَقَضَى رَبُّكَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا .

كَنْزُ : گنج . تَضُمُّ : می چسباند . تَشَهَّرُ : پیدای می آید . پدید می آید .

تَعْنِي : توجه میکند . إِثَّاكَ : خود را بر خرد دارد .

تَرْجُمَانَهُ : پروردگار تو حکم کرده است که جز او را پرستید و بپروردگار تو نیکی نکنید .

الدَّرْسُ الثَّلَاثُ الْأَوَّلُ

أَنُوشِرَوَانُ

رَكِبَ أَنُوشِرَوَانُ فِي بَعْضِ الْأَيَّامِ فِي الرَّبِيعِ عَلَى سَبِيلِ الْفُرْجَةِ
فَجَعَلَ يَسِيرُ فِي الرِّبَاضِ الْمُخْضَرَّةِ وَبَشَاهِدِ الْأَشْجَارِ الْمُثْمِرَةِ
وَيَنْظُرُ إِلَى الْكُرُومِ . فَزَلَّ عَنْ فَرَسِهِ وَسَجَدَ شُكْرًا لِلَّهِ
وَبَقِيَ فِي سُجُودِهِ مَدَّةَ طَوِيلَةٍ فَلَمَّا رَفَعَ رَأْسَهُ قَالَ لِأَصْحَابِهِ
إِنْ خِصَبَ السِّنِينَ مِنَ الْمُلُوكِ وَالسَّلَاطِينِ وَحَسَنَ نِّبْتِهِمْ
فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَدْ أَظْهَرَ حُسْنَ نَبَاتِنَا . (مَجَانِي الْأَدَبِ)

فِي الْحَدِيثِ : الْمَلِكُ الْعَادِلُ ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ .

رَكِبَ : سَوَّرَهُ . رَبِيع : بهار . عَلَى سَبِيلِ : بِطَرِيقِ . فُرْجَةٍ :
مَرْدَشِ تَفْرِجِ . جَعَلَ يَسِيرُ : شَرَعَ كَرْدِ بَرْدَش . مُخْضَرَّةٌ : سَبْزِ .
كُرُومٌ (دَجْعَ كَرَمَ) ، تَاكَمَا - دَرْخَانِ الْكُورِ . أَظْهَرَ : أَشْكَارِ اسَاخْتِ
تَرْجَمَةُ حَدِيثِ : پادشاه دادگر سایه خداست در زمین .

الدرس الرابع والأربعون

إيران لا تموت أبداً

إِذَا لَامَهُ الْإِيرَانِيَّةَ تَحِيًّا وَتَعَبُّشٌ دَائِمًا عَلَى أَسَاسِ الْوَطَنِيَّةِ الصَّامِقَةِ
وَمَحْنُ إِذَا الْقَيْنَا نَظْرَةً عَامَةً فِي تَارِيخِهَا نَرَى أَنَّ هَذِهِ الْبِلَادَ رَأَتْ
فِي جُمْلَةِ مَا رَأَتْ حَوَادِثَ كَبِيرَةً وَتَحَمَّلَتْ أَهْوَ الْأَوْشَدَّ ^{تَكْفِي} لَدَّةً
الْوَحِيدَةَ مِنْهَا لِحَوَامَتِهِ بِاجْمَعِهَا مِنْ صَفْحَاتِ التَّارِيخِ وَلَكِنَّا نَرَاهَا
فِي كُلِّ مَرَّةٍ فَدَائِسُ عَادَتِ قُوَاهَا وَتَشَاطُطُهَا وَظَهَرَتْ جَدِيدًا
عَلَى مَسْرَحِ الْحَيَاةِ حَتَّى إِذَا الْإِسْكَندَرُ الْمُقْدُونِيُّ مَا فَدَرَ أَنَّ هَذِهِ
الْمَدِينَةَ الَّتِي اسْمُهَا كُورُشُ الْكَبِيرُ . وَبَعْدَ الْفَتْحِ الْإِسْلَامِيِّ
خَدَمَتْ إِيرَانُ بَعْلُومِهَا وَفُوقَهَا الشَّمْدُ نَ الْإِسْلَامِيِّ خَدَمَاتٍ
نُذَكِّرُ وَتُشْكِرُ عَلَيْهَا . (إيران بین عمیدین)

الدَّرْسُ الْخَامِسُ وَالْأَرْبَعُونَ شِعَارُ الْكَشَافَةِ

اللَّهُ وَالْمَلِكُ وَالْوَطَنُ

هَذَا هُوَ شِعَارُ الْكَشَافَةِ عِنْدَنَا وَهُوَ صَحِيحٌ مَعْقُولٌ جَدًّا
لِإِنَّ اللَّهَ هُوَ خَالِقُنَا وَرَازِقُنَا وَهُوَ الَّذِي بَرَّعَنَا لَيْلًا وَنَهَارًا
وَلَا يَفْعَلُ عَنَّا طَرَفَةً عَيْنٍ وَبَلَطُفُ بِنَا وَبِرْحَمًا وَمَعَ كَثْرَةِ
ذُنُوبِنَا يَسِّرُ عَلَيْنَا زِلَاتِنَا وَيَعْفُو عَنْ خَطِيئَاتِنَا . فَذَا يَجِبُ
عَلَيْنَا أَنْ نُحِبَّهُ وَنَعْبُدَهُ . وَالْمَلِكُ هُوَ الَّذِي يَرَأْسُ
جَامِعِنَا وَيُدِيرُ أُمُورَ مَمْلَكَتِنَا وَيَنْظُرُهَا . فَذَا يَجِبُ عَلَيْنَا
أَنْ نُحِبَّهُ وَنُعْظِمَهُ . وَالْوَطَنُ هُوَ كَأَمَّا الْبَيْتِ وَلَدُنَا وَارْضَعَتْنَا
وَنَحْنُ صِغَارُ وَنَتَمَتَّعُ بِالْحَيَاةِ فِيهِ وَنَحْنُ كِبَارُ . فَذَا يَجِبُ عَلَيْنَا
أَنْ نُحِبَّهُ وَنَسْعَى لِرُقْبَتِهِ وَنُدَافِعَ عَنْهُ بِأَمْوَالِنَا وَأَرْوَاحِنَا .

كَشَافَةُ : پیش از هنگام . یَرَعَانَا : ما را مواظبت میکند . زِلَّات : لغزشها .

الدَّرْسُ السَّادِسُ وَالْأَيْبُونَ

مِنْ أَمْثَالِ الْعَامَّةِ

الطَّيْرُ بِالطَّيْرِ يُضَادُّ . الْبَغْلُ الْهَرَمُ لَا يُفِرُّ عَنْ صَوْتِ الْجَلْجَلِ .
 خُذِ الْبَلَصَّ قَبْلَ أَنْ يَأْخُذَكَ . صَدِّقْ الْوَالِدَ عَمَّ .
 الْوَلَدِ . فَرَمَنِ الْمَوْتِ وَفِي الْمَوْتِ وَقَعَ . كُلُّ
 قَلْبٍ لَا تَعَشَّ كَثِيرًا . الْحَبَّةُ تَدُورُ وَالْإِلَاحُ تَرْجِعُ .
 الشَّاةُ الْمَذْبُوحَةُ لَا بُؤْلَهَا السَّلْحُ . لِسَانُ الْجَاهِلِ مَفْحَا
 حَفِيفِهِ . تَعَاشَرُوا كَالْأَخْوَانِ وَتَعَامَلُوا كَالْأَجَانِبِ .

ترجمه آمثال : مرغ با مرغ شکار میشود . استپر را صدای زنگ
 نمی‌رساند . دزد را پیش از آنکه ترا بگیرد و سگیش کن . دوست پدر
 عمومی فرزند است . از مرگ گریخت و در مرگ افتاد . اندک بخور تا بسیار بمانی . در
 دور می‌نزد و عاقبت با بسیار می‌گردد . گوشتی بریده را پوست کنده متاثر نمی‌سازد .
 زمان نادان کلید مرگ و هلاک است . مانند برادران آفرینش و مانند پیکان معاند می‌کشد .

الدَّرَسُ السَّابِعُ وَالْأَيْبَعُ

الْحَسَنُ بْنُ الْفَضْلِ عِنْدَ الْخَلِيفَةِ

قَبْلَ دَخَلِ الْحَسَنُ بْنُ الْفَضْلِ عَلَى بَعْضِ الْخُلَفَاءِ وَعِنْدَهُ
كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ فَأَحَبَّ الْحَسَنُ أَنْ يَتَكَلَّمَ فَرَجَّاهُ
الْخَلِيفَةُ وَقَالَ أَصَبِي يَتَكَلَّمُ فِي هَذَا الْمَقَامِ؟ فَقَالَ
يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنْ كُنْتُ صَبِيًّا فَلَسْتُ بِأَصْغَرَ مِنْ هَذَا
سُلَيْمَانَ وَلَا أَنْتَ أَكْبَرَ مِنْ سُلَيْمَانَ حِينَ قَالَ أَحَطْتُ
بِمَا لَمْ يُحِطْ بِهِ . (الْمُسْتَطَرَقُ)

قَالَ عَلَى (٤) : أَقَلَّ النَّاسِ قِيَمَةً أَقَلَّهُمْ عِلْمًا

ذَجَرَ : رَامَ - مَنَعُ كَرَدَ . مُدْهُدٌ : شَانَهُ سَرَّ . أَحَطْتُ : احاطَ دَامَ
مُطْلَعٌ . لَمْ يُحِطْ : احاطَ بِمَا قَدْ امْتَلَأَ - مَطْلَعٌ نِسْبَتِي

تَرْجَمَهُ حَدِيثٌ : كَمْ بَهَاتَرِينَ مَرْدَمِ كَمْ دَنَسَتْ تَرِينِ إِشَانِ هِتْ

الَّذِينَ سَأَلُوا الْأَنْبِيَاءَ

أَدَبُ الْمُؤْمِنِينَ

قِيلَ إِنَّ زَيْنَةَ لَأَمْتِ الرَّشِيدِ عَلَى حُبِّهِ الْمُؤْمِنُونَ دُونَكِهَا
الْأَمِينِ فَقَالَ لَهَا الْآنَ أُرِيكَ عُذْرِي فَدَعَا وَلَدَهَا
مُحَمَّدًا الْأَمِينِ وَكَانَتْ عِنْدُ مَسَاوِيكَ فَقَالَ لَهُ يَا مُحَمَّدُ
مَا هَذِهِ فَقَالَ لَهُ مَسَاوِيكَ فَدَعَا الْمُؤْمِنُونَ وَقَالَ لَهُ
مَا هَذِهِ بِاعْبَدَ اللَّهُ فَقَالَ ضِدُّ خَاسِنِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ
فَقَالَتْ زَيْنَةُ الْآنَ بَانَ لِي عُذْرُكَ . (نَفْثَةُ الْيَمِينِ)

لَأَمْتٌ : سرزنش کرد . اُرِيكَ : بترسان می‌دهم . مَسَاوِيكَ -
(جمع مساوئ) مساوئها - این کلمه بمعنی «چهارمیان تو» نیز می‌آید . مَسَاوِي -
(جمع مَسَاوٍ) بد بها - چها . خَاسِنٌ (جمع خُسَن) خوبی یا بدی .
بَانَ : آشکار شد .

الدَّرْسُ النَّاسِعُ الْأَمْسِيُّ

سُرْعَةُ الْجَوَابِ

قَالَ الْجَاهِلُ قَالَ ثَمَامَةُ دَخَلْتُ إِلَى صَدِيقِي أَعُوذُهُ وَ
 تَرَكْتُ حِمَارِي عَلَى الْبَابِ وَلَمْ يَكُنْ مَعِيَ غُلَامٌ ثُمَّ خَرَجْتُ فَإِذَا
 فَوْقَهُ صَبْيٌ فَقُلْتُ أَتَرَكَ حِمَارِي بِغَيْرِ إِذْنِي قَالَ خَشِئْتُ
 أَنْ يَذْهَبَ فَحَفِظْتُهُ لَكَ قُلْتُ لَوْ ذَهَبَ كَانَ أَحَبَّ إِلَيَّ
 مِنْ بَقَائِهِ قَالَ فَإِنْ كَانَ هَذَا رَأْيُكَ فِي الْحِمَارِ فَأَعْمَلْ
 عَلَى أَنَّهُ قَدْ ذَهَبَ وَهَبْهُ لِي وَارْحَ شُكْرِي فَقَبِيتُ
 مُحْتَجِرًا وَلَمْ أَذِرْ مَا أَقُولُ (كِتَابُ الْأَذْيَاءِ)

أَعُوذُ : عِيَادَتِ كُنْم . أَتَرَكَ : آيَا سَوَارِ مِشْوَى . هَبْ : بَخَشْ .
 ارْحَ : سَوَابِر . لَمْ أَذِرْ : لَمْ أَهْتَم .

الدَّرْسُ الْخَمْسُونَ

الْأَسْكَندَرُ وَدِيُوجِنِسُ

حِكْمَى أَنَّ الْأَسْكَندَرَ مَرَّ يَوْمًا عَلَى دِيُوجِنِسَ الْحَكِيمِ
فَوَقَفَ عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَمَا تَخَافُنِي . فَقَالَ لَهُ
دِيُوجِنِسُ أَنْتَ طَيْبٌ وَرَدِيٌّ ؟ قَالَ بَلْ طَيْبٌ . فَقَالَ
دِيُوجِنِسُ وَمَنِ الَّذِي يَخَافُ مِنَ الطَّيِّبِ فَعَجِبَ
الْأَسْكَندَرُ مِنْ وَفُورِ عَقْلِهِ وَأَنْطِلَاقِ لِسَانِهِ .

(تاریخ الفلاسفہ)

لقائل :

وَإِذَا أَحَبَّ اللَّهُ يَوْمًا عَبْدَهُ الْقِيَامَ إِلَيْهِ مَحَبَّةً لِلنَّاسِ

طَيْب : خوب - پاکیزہ - ددبی : بد - تباہ . وفور : ساری

انطلاق : کش دگی - روانی . ترجمہ شعر :

وَقَدْ كُنِيَ خَدَاوَةً بِنَدَاهُ رَأْسُ دُرِّ دُرِّهِ مَدَامُ رَأْسُهُ وَنُصِيبُ أَوْ مَيَّ سَارِدُ

الَّذِينَ هَادَىٰ الْجَحْدَىٰ وَالْجَحْدَىٰ

أَمْثَالُ شُعْبَةَ

إِذَا جَاءَ مُوسَىٰ أَلْفَ الْعَصَا	فَقَدْ بَطَلَ السَّحَرُ وَالشَّاحِرُ
رُبَّ امْرِضَاتٍ الْفَنَسُ بِهِ	جَاءَ هَا مِنْ قِبَلِ اللَّهِ فَرَجُ
سَنَدَكُرْنِي إِذَا جَرَّبْتُ غَنِي	وَتَعْلَمُ أَنِّي نَعَمَ الصَّدِيقُ
فَدَجَّعَ الْمَالَ غُرَابُ كُلِّهِ	وَبَاكُلَ الْمَالَ غُرْمَ جَمْعَةٍ
وَمَنْ يَكُنِ الْغُرَابُ دَلِيلًا	يَمْتَرِيهِ عَلَى جَيْفِ الْكِلَالِ
رُبَّ يَوْمٍ يَكُونُ مِنْهُ فَلَانَا	صِرْتُ فِي غَيْرِهِ يَكُونُ عَلَيْهِ

ضَاقَتْ : ضُمَّتْ آمَد . قِبَل : جَانِب . سَنَدَكُرْنِي : يَأْمُرُنِ
 خَوَاهِي كَرْد . غُرَاب : زَاغ - كَلَاغ . جَيْف (جَمْعُ جَيْفَةٍ) مَرْدَارَةٌ
 صِرْتُ : وَاقِعُ شَدَم . يَكُونُ : كَرِيسَم .

الدَّرْسُ الثَّانِي وَالْخَمْسُونَ

عَمَارَةُ فِي مَجْلِسِ الْمَنْصُورِ

مَبْلَ دَخَلَ عَمَارَةُ بْنُ حَمْرَةَ يَوْمًا عَلَى الْمَنْصُورِ وَقَعَدَ
فِي مَجْلِسِهِ فَقَامَ رَجُلٌ وَقَالَ مَطْلُومُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ
قَالَ مَنْ ظَلَمَكَ قَالَ عَمَارَةُ بْنُ حَمْرَةَ غَضَبَنِي ضَيْعَةٌ
فَقَالَ الْمَنْصُورُ يَا عَمَارَةُ قُمْ فَأَقْعُدْ مَعَ خَصِمِكَ فَقَالَ
مَا هُوَ لِي بِخَصِمٍ إِنْ كَانَتْ الضَّيْعَةُ لَهُ فَلَسْتُ أَنَا زِعُّ فِيهَا
وَأِنْ كَانَتْ لِي فَقَدْ وَهَبْتُهَا لَهُ وَلَا أَقُومُ مِنْ مَقَامِ

تَشْرِفَنِي بِهِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَرَفَعَنِي (الْمُسْتَنْظَفُ)

غَضَبَنِي : بزرگوارستم کرده است از من . ضَيْعَةُ : ملک . دِیَه : ختم . دُشْمَن :

دشمن . لَسْتُ أَنَا زِعُّهُ : با وی منازعه نمی کنم . وَهَبْتُ : بخشیدم .

تَشْرِفَنِي : تشریف داد مرا . بزرگ گردانید مرا .

بصوبات

صواب	خطا	سطر	صفحه
جارُ	الْجَارُ	د۲	۵
كَلَّهَا	كَلَّهَا	۳	۶
أَفْضَلَ مِنْهُ	أَفْضَلَ مِنْهُ	۴	۱۵
نَحَافُ	نَحَافُ	۶	۱۹
تَشْمِلُ	بَشْمِلُ	۴	۲۷
إِيبِكَ	إِيبِكَ	۵	۳۰
إِمَّا أَنْ تُغَيِّرَ	إِمَّا تُغَيِّرُ	۱	۳۳
لِغَدٍ	لَغَدٍ	۳	۳۶
بِفَكْرٍ	بِفَكْرٍ	۳	۴۱
بُشَاهِدُ	بَشَاهِدُ	۴	۴۳
بَقِيَ	يَقِيَ	۶	۴۳
لَا يَنْفَعُ	لَا يَنْفَعُ	۵	۴۵
مُحَمَّدًا الْأَمِينُ	مُحَمَّدًا الْأَمِينُ	۳	۴۸

